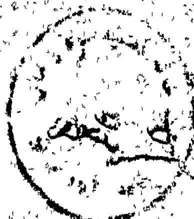
بغية الرائد في

شرح العقائد



طبع في المطبع الصديقي

في بهوپال المحمية

سنة ١٣٠١ الهجرية

القدسية

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و
کفی بالله شهیدا و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم تسلیما مزیدا بدان
رحمک الله تعالی احکام شرعیه که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه عملیه گویند و هرچه ازان
متعلق باعتقاد است آنرا اصلیه اعتقادیه نامند و علم متعلق باول را علم شرائع و احکام نامند
و علم متعلق بثانی را علم توحید و صفات زیرا که اشهر مباحث و اشرف مقاصد وی بیان
توحید باریتعالی و صفات اوست و بنای علم شرائع و احکام و اساس قواعد اسلام
همین علم اعتقاد است که در عرف علم کلامش خوانند و منجی از غیاهب شکوک و ظلمات
اوهامش دانند و صحابه و تابعین بنا بر صفای عقیده خود ببرکت صحبت نبوی و قرب عهد
بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت وقائع و اختلاف و تمکن مراجعت بجانب ثقات [illegible]
تدوین این علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تهذیب مقاصد [illegible] بفروع

مستغنی بودند تا آنکه بمرور دهور فقها میان مسلمین بجیحی بر آمده دین پر نجاست و اختلافات رار
و میل هر یک بجانب اهل بدع و اهوا و کثرت فتاوی و واقعات و رجوع بسوی علما و رهبانان
نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر و استدلال و اجتهاد و استنباط و تمهید قواعد و اصول و
ترتیب ابواب و فصول و تکثیر مسائل بادله و ایراد شبهات باجوبه و تعیین اوضاع و اصطلاحات
و تعیین مذاهب و اختلافات شدند و مرجع مفید احکام عملیه از ادلهٔ تفصیلیه بود آنرا فقه
نام کردند و معرفت احوال ادله اجمالا در افادهٔ احکام اصول فقه نامیدند و معرفت
عقائد را از ادلهٔ تفصیلیه مسمی بکلام نمودند و اول فرقه که تاسیس قواعد خلاف بظاهر سنت
و ما جری علیه الصحابه در باب اعتقاد کرد معتزله اند و قصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری و اعتزال
او از مجلس وی و مناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاذ ابو علی جبائی مشهور است و چون اشعری
ترک مذهب جبائی کرده بابطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده
و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند
و هرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را
در کلام خلط نمودند و معظم الهیات و طبیعیات را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نمی بود امتیازش از فلسفه دشوار بود و معرفت عقائد
باختلاط فلسفیات صنیع متاخرین ست و سلف صالحین از فقها و محدثین بران گذشته اند که
تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار است
باید و لیکن درین زمانه که بعد وی قیام ساعت و همعنان روزگار قیامت است این طریقهٔ
مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفه
طغام قانع شده و دور تر از دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزار هم سر بجانب کتاب و سنت
بر نمی دارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمی گیرد بلکه این هر دو حجت نیره را که اساس
اسلام و عقائد شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار و حلقه بیرون و هیچ شمارد

دانی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب عملیه چهار گروه بهم رسیده اند حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنابله همچنان در اصول عقائد سه فرقه دست بهم داده اند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند
بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد
ایشان اند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که به واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از انجا بوده اهل ماوراء النهر
و جمهور حنفیه در عقائد تابع ایشان اند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بده واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرها هم اعتقاد ایشان اند
و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده
بر دوازده مسئله نیست و در بواقی متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست
مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی است
پس منشأ کجی است که اعتقادات او هم عقیده این بزرگوار است اما قوم نه طریق و اسلم در
جمیع فریق کسی است که بدون ملاحظه این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از مخالفت
و موافقت هیچ کی هر که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و می داند که سخن هر واحد در خور رد
و قبول است الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق
قرآن است نه بر اقتضای آرای این و آن ع

ماتریدی و اشعری هم خوب — لیک طور سلف بود مرغوب
چیست دانی عقائد ایشان — انتخاب فوائد ایشان
پای بر پای مصطفی رفتن — بسر خویش سوی یار رفتن
محو در اتباع او بودن — جاده اقتفاش پیمودن
عقل خود در عقیل دانستن — شرع او را کفیل دانستن
پشت پا بر زدن بفهم جمیل — بر قیاسات و این همه تاویل
زدن سیلی بگردن ابلیس — پاره کردن قبای تلبیس
سوختن دفتر فلاسفه را — قطع کردن پر فلاسفه را
چشم پوشیدن از کلام انام — بلکه از گفتگوی اهل کلام

از کتاب و حدیث خواندن درس
راه بردن بسوی ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان
پشت طاقت خمیده آوردن
هرچه آید بفهم فهمیدن
که غرض منداز ان شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول
ساریست می شود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور
انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز

ماندن از طعن هر جهی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی
بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن
بدل و جان بخویش گرویدن
نتواند بظاهر اجرایش
اعتقادش نمودن ست قبول
این طریق از خلل بسی دورست
هست او را وصول کار ضرور
بے رتاویل معتقد باشے
کم عیار آید و برنجے باز

خوض کردن بمعنی آیات
پشت طاقت نمودن ست قوی
بر وفاقش عقیده آوردن
از جواب و سوال حق رستن
آنچه باشد برون ز حد قیاس
متزلزل شود سراپایش
هست بی کیفیتش ایمان هی
همه این شاهراه درست
اعوجاجے براه پیدا نه
بر سر عقل معتمد باشے

بالجمله این علم اشرف علوم
زیرا که معلوماتش عقائد اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادلۂ سمعیه نقلیه ست و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تحریرش ننمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد الله تعالی این امنیه باوجود غایت قلت فرص و نهایت کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکمن عدم بر منصهٔ وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبرے نمود و موسوم

بغیۃ الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواستۂ خداوند تعالی درین میان چیست وسعادت حال ومآل بدریافت حقائق عقائد اسلامیہ نصیب کیست وچون انسان محل نسیان ست اگر خطائی برزبان قلم رفتہ وسہوی بمیان آمدہ باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات وراغبان جنات آنست کہ باصلاحش کوشند ورائگان لغزشند ورجا از وی تعالی آنست کہ امروز این عجالہ را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و فردا آنرا درصحیفۂ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد وما ذالک علی اللہ بعزیز چون این دیباجہ تمہید یافت اکنون سخن در ترجمۂ باب وشرح کتاب میرود وباللہ التوفیق قال رحمہ اللہ تعالی قال اھل الحق اہل حق گفتہ اند ومراد بحق حکم مطابق واقع ست واطلاقش براقوال وعقائد وادیان ومذاہب می آید ومقابل او باطل ست واستعمال صدق خاص دراقوال باشد ومقابل او کذب ست وگاہے میان ہردو فرق کنند وگویند کہ اعتبار مطابقت درحق از جانب واقع باشد ودرصدق از جانب حکم پس معنے صدق حکم مطابقت حکم براسے واقع ست ومعنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او حقائق الاشیاء ثابتۃ حقیقتہاسے چیزہا ثابت ست وحقیقت شئے ماہیت او باشد وماہیت شئی نزد ماتریدیہ واشعریہ موجود ست وثبوت تحقق ووجود وکون الفاظ مترادفہ اند غرض ہرچیزرا حقیقتے ہست درنفس الامر کہ باقطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقع ست ومجرد وہم وخیال نیست ونہ تابع علم واعتقاد یعنے درنفس الامر حقیقت آب آبست و آتش آتش نہ آنکہ اگر آتش را مثلاً آب اعتقاد کنیم آب باشد وآب را اگر آتش گوئیم آتش باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد ست وسرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بھا متحقق وعلم بحقائق اشیا از تصورات وتصدیقات واحوال آن ثابت ست خلافا للسوفسطائیۃ بخلاف فرقۂ سوفسطائیہ کہ انکار حقائق اشیا می کنند ومی گویند این ہمہ حقائق اوہام وخیالات باطلہ وتابع اعتقادات ست واین سخن ایشان شرعا وعقلا باطل ودر

باطل ست هیچ عاقل نگو له حقیقت آب و آتش مجرد وهم وخیال ست وجمعی دیگر ازین
طائفه در هر چیز شک کنند ـت یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابرهٔ
نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد وسزای ایشان آن بود که در
آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش وگرمی آن اقرار کنند ملزم شوند واگر دم نزنند و بسوزند
فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف و غلط پس سوفسطا نام حکمت
مموهه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن چیزی
برای عامهٔ مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته ست
نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد
والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است
فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل حکم می کند
بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول
اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
و بدان آوازهای که بوسیلهٔ هوا متکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر
دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند
والشم سوم بوئیدن و این قوت را در دو پارهٔ گوشت که از مقدم دماغ روئیده و متشابه
بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیت شئی
بودار در بینی حاصل می شود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم
زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه ها با آمیزش رطوبت لعابیه که در دهن
باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمام
بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال و مماس دریافت میگردد

وبكل حاسة منها يوقف على ما وضعت هي له وبهر قوت ازين قوتهای پنجگانه واقف
وآگاهی شود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته ونهاده شده است این قوت برای
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانک
سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری
نمی آید ودر جواز خلاف ست وحق جواز ست نیز که این ادراک بر وجه اختصاص آفرینش
او تعالی ست بغیر تأثیر حواس والخبر الصادق على نوعين احدهما الخبر المتواتر
وخبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که یک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
ومتوالی می آید وهو الخبر الثابت على ألسنة قوم لا يتصور تواطؤهم على الكذب
وآن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم ومردم بسیار که متصور نمی شود وعقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ ومصداقش وقوع علم ست بغیر شبهه وهو موجب
للعلم الضروري كالعلم بالملوك الخالية في الأزمنة الماضية والبلدان
النائية وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه وشهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه وبغداد والثاني خبر الرسول
المؤيد بالمعجزة ودوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه ورسول
کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده ونبی
عام ترست از وی ومعجزه چیزیست که عادت را بدرد ومقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو يوجب العلم الاستدلالي وآن موجب علم حاصل
باستدلال ست که نظر در دلیل باشد والعلم الثابت به يضاهي العلم الثابت
بالضرورة وعلمی که ثابت می شود وحاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمیست که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات وبدیهیات ومتواترات في التيقن درحصول اليقين
وعدم احتمال النقيض والثبات ودر ثبوت وعدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهما

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلید
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنے اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنہ جهل یا
گمان یا تقلید بود بنا بر انتفای مطابقت و جزم و ثبوت و مقصود ازین بیان فائدہ قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم
وعقل قوتیست در نفس که عاقل بدان آمادہ علوم و ادراکات می شود و همین ست مراد بقول
ایشان غریزة ینبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات و گفته اند جوهریست
که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده می کند و تصریح بودن عقل سبب
علم بدان جهت کرده که در وی خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در
الٰهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آرا است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری و انچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست کالعلم بان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بانکه تمام
شئے کلان تر و بزرگ تر باشد از پارۂ او و این در مرکبات مقداریہ مادیہ است نه علی الاطلاق
زیرا که بعد تصور کل و جزء و اعظم توقف بر هیچ چیزی نمی شود وما ثبت منه بالاستدلال
وانچه ثابت شده است ازان بنظر در دلیل برابرست که این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند
که آنجا آتش ست و اول گاہے خاص می شود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب ست باختیار
واکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر
استدلالی اکتسابی ست بلا عکس و ضروری در مقابلہ اکتسابی و استدلالی هر دو مے آید
والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشئ عند اهل الحق والهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامهٔ خلق بیان تحصیل علم نمی توانند کرد والا آگاهی
بدان علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف منقول ست آری الهام و کشف مر سنام هرچند
موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام و آن رسی صلح
شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد
احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس را است و در کشف حکم بخطا کنند
و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
حجت قاطعه است و احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال ست
پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی ست که شامل اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب
سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی ست از موجودات که بدان
صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزء های خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر وست محدث
نو پدید شده است یعنی فرد فرد وش از کتم عدم بر منصهٔ وجود باختیار و ارادهٔ او تعالی جلوه گر گشته
و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان
قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع ست یعنی گاهی
از صورت خالی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض ست و هر چه
بذات خود قائم باشد عین ست والا عرض و هر یکی از اینها حادث ست و هر چه این چنین باشد
قدیم نبود فالاعیان ما له قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که او را قیام بذات خود ممکن باشد

و معنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شئی دیگر نبود بخلاف
عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست و هو اما مرکب و هو الجسم چیزی که قائم
بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیاده و آن جسم ست و نزد بعضی ناگزیرست
از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعض هشت جزو تا تقاطع
بعد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند
جوهر مراد چیزی ست که بهیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً و نه وهماً و نه فرضاً و هو الجزء
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دگر پاره نشود و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض ما لا یقوم
بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود و یحدث فی الاجسام
والجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز
از صفات الهیه پایان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی
و سفیدی ست و قبیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب از ینها حاصل می شود
والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون ست والطعوم و مزه ها و آن
نه گونه ست تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیمزگی
و بترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیار ست و نامهای
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و آزین دلیل که در متن مذکور شد دل انقیه
نه قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم اوله کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه
کم ست که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه
بخس و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست للهِ در الغزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی ست که بی نیازی کند از اقامت برهان و هو قابل للفنا و عالم بعد از وجود شئ

و مبدئی چنین جهان عجیب و غریب مشتمل بر افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف
نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ و کر و کور و مضطر بصرف وجود
هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه ازان واجب ست
و نیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شد شعر خشک
ابری که بود ز آب تهی + ناید از وی صفت آبدهی + و حقائق این صفات بلکه جمیع
اوصاف الهیه را که کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه
حق تعالی نمونهٔ ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وے سبحانه بوجهی از وجوه پی
می برد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نے ماند شعر چه نسبت ذره را با مهین خورشید
چه نسبت خاک را با عالم پاک + و نعم ما قیل شعر الرب رب وان تنزل + والعبد
عبد وان ترقی + لیس بعرض نیست عرض زیراکه عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
بمحل ست پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم
آید قیام معنی بمعنی و این محال ست ولا جسم و نه جسم ست زیراکه جسم مترکب و متحیز مے باشد
و این امارت حدوث و امکان ست ولا جوهر و نه جوهر ست زیراکه جوهر نزد متکلمین نام جزو
لایتجزی ست و آن متحیز باشد و پارهٔ از جسم ست و حق تعالی ازان برتر ست. و نزد فلاسفه
ازانجهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه مجرد بود
یا متحیز ولکن از اقسام ممکن ست و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع
و اگر مراد قائم بذاته و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود
شرع بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب و متحیز ولا مصور و نه ذی صورت و شکل ست مثل
صورت آدمی یا اسپ زیراکه این از صفات اجسام ست که بواسطهٔ کمیات و کیفیات و احاطهٔ
حدود و نهایات آنرا حاصل می شود ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه
کرده است ولا معدود و نه معدود که او را توان شمرد یعنی محل کمیات متصله چو مقادیر و منفصله

نیز چون اعداد نیست و این خود ظاهر ست ولا متبعض ولا متجز ونه صاحب ابعاض واجزاء
ولا متركب منها ونه مرکب از ان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج منافی
وجوب ست پس شئے ذو اجزا را باعتبار تالف وی از ان مترکب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه ونه نهایت دارد زیرا که تناهی از
صفات مقادیر و اعداد ست ولا یوصف بالمائیة وستوده نمی شود بمجانست با اشیاء
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست
ولا بالكيفية ونه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ و مزه و بوی و گرمی و سردی و تری و خشکی
وجز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست وازین الفاظ نا آشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند واثری از ان در کلام خدا و رسول
یافته نمی شود و بوئی از ان از کتاب و سنت بدماغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده و دل ها ندوه آرمیده و کیف که
هیچ عبارت در نفی صانع بازین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست که از ریگ
گرم گریخته پناه با آتش گیرد یا از گزیدن زنبور رسیده بگزیدن مار ساخته و از میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف نموده
بدان متصف دانند واز هرچه خود را مقدس و منزه گفته از ان پاک شناسند غرضکه در اثبات
و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود در اثبات
صفتے از صفات و نفی وصفے از اوصاف حرفی نباید افزود واز انچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی ست و صمد ست و نه زائیده و نه زائیده شده و نیست او را کفوا همسر و همتا
زنده و قائم ست نمی گیرد او را نوم و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین ست همه از آن او ست
کیست که پیش او سفارش کسے کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسے او آسمانها و زمین را

و زبون نمیگردانند و احفظ این هر دو و او ست بالا و زیر گو تحو آن از صفات چنانکه بیاید ولا یتمکن فی
مکان و جای نگیرد و در جائی نیز زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بعد در بعد آخرست خواه متوهم باشد یا متحقق
و آنرا امکان نامند و بعد عبارت ست از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلاست
و خدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزیست و عبارت قوم درین محل متفاوت است
حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و درینجا مذهب
حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیدهٔ جهمیه و معتزله که خدا را در هر مکان و با هر انسان بذاته
گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است و جواب از ان خواهد آمد
ولا یجری علیه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام عبارت است
از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خدا و تعالی
ازینها منزه است ولا یشبهه شیء و مانا نمی شود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء۔
و همچنین مانا نمیشود وی را هیچ چیز و مراد مشابهت مماثلت ست و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع صفات
باشد تا آنکه اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه ست و اوصاف و تعالی
برترست از آنکه در مخلوقات یافته شود و اشتراک دو چیز در همگی وصفها و مساوات هر دو با یکدیگر بهمه وجوه رافع تعدد باشد
پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه و قدرته شیء و بیرون نمیرود از علم و قدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض
و عدم قدرت ببعض نقص و افتقارست بسوی مخصص با آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ○ وَإِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ چنانکه زعم فلاسفه است که وی
عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتدائه بغیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود و آن معلول اول ست و دهریه گویند ذات خود را نمیداند و نظام
گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبح و ابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و جماعه معتزله
گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح ست زیراکه در ان انکار نصوص

قطعیہ محکمہ صریحہ ثابتہ است بلکہ صفت علم وی تعالی کہ امام ائمہ صفات ست انکشافی بسیط ست که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبہ و متضادہ کلیہ و جزئیہ ہر یک با درجات مخصوصہ ہر کدام در آن واحد دانستہ است مثلا می داند کہ زید در فلان وقت زندہ است و در فلان وقت مردہ و ہمچنین رفتار مورچہ سیاہ را در شب دیجور بر سنگلاخ و حرکت ذرہ را در جو ہوا جدا جدا می داند غرضکہ ہر چہ از قعر ہفتم زمین تا اوج فلک ہفتمین و عرش برین می رود و ہر چہ در دلہای خلق و سینہ ہای مردم می گذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالی قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ہمچنین ہیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد کہ بر ایجاد مثل وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز قادر است و وجود مثل وے داخل زیر قدرت اوست بنا بر عموم ادلۂ باب قال تعالی اَوَلَیْسَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقٰدِرٍ عَلٰۤی اَنْ یَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰی وَهُوَ الْخَلّٰقُ الْعَلِیْمُ o و از این قدرت وقوع مثل وے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لازم نمے آید زیرا کہ قدرت و تکوین دو صفت متغائر اند نزد ماتریدیہ و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر نظر بذات اوست نہ وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرتؐ را خاتم پیغمبران گردانیدہ کما قال وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیہ واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر با ستحالۂ وقوع و وجود مثل وے در خارج مفضے بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی کہ در اثبات عدم عموم قدرت نسبج ادلۂ عقلیہ کردہ اند پیش تابعان نصوص سمعیہ بجوی نمی ارزد و ہمین ست حکم ملائکہ و جنات و غیرہم در عموم آن و لہ صفات و مراد راست صفتہاے موجودہ در نفس خود ش زیرا کہ ثابت شدہ کہ وی عالم قادر حی و جز آنست و معلوم ست کہ صدق مشتق بر شئی مقتضے ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شئی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نہ چنانکہ معتزلہ گمان می برند کہ عالم ست و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال
متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیهٔ او بعالم و قادر آنسلیه و این صفات
ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمة بذاته یعنی قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت
شئ همان باشد که قائم بذات آن شئ بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم
بکلامیکه قائم بغیر او ست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت
غیر قائم بذات او ست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که
این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدماء بلکه تعدد
واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا ست و نصاری به اثبات سه قدما کافر شده اند
تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب
کرده و گفته وهی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم
غیر و تکثر قدما را لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدم ممکن و شئ که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل از و باشد
هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی
از انها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیة است و بنابر صعوبت این مقام معتزله
و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث
آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وے بر ذات که در کتب
متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوئی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت

وآنکه لاغیره ولاعینه می گویند و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در سکاری کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست وهی و این صفات
ازلیه قائم بذات او چندست العلم یکی از انجمله علم ست و این صفتیست که منکشف
می شود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها ه هست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جهل و فکرت دور / متعلق بجمله کلیات / متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان / که نه علمش بود محیط بآن / عدد ریگ دریا با نها
عدد برگها به بستانها / همه نزدیک وی بود ظاهر / همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت ست و آن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها

اشعار بعد از آن قدرتی بود کامل / مر مرادات را بود شامل / در همه کار و در همه حالت
کارگر بی توسط آلت / اثر آن بهر عدم که رسید / رخت بر خطهٔ وجود کشید

والحیاة سوم حیات و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت ست

ه از صفاتش یکی حیات آمد / که امام همه صفات آمد / او بخود زنده است پاینده
زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتیست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتیست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود اینها را التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق ست بالفتح و ظهور احکام تعلق تتفاوت بنابر
تفاوت متعلقات ست و او سبحانه بریست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بجمیع وجوه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل و
لایزال باین صفات ست بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت ست و این هر دو عبارت اند از صفتی درجی که موجب تخصیص یکی از مقدور

باشند بی‌انزاد و فات بوقوع با استوار نسبت قدرت بهریک و بودن تعلق قلم تابع و توسع
و درین بر پشه دست بر کسیکه زعم می کند که مشیت قدیم ست و اراده حادث قائم بذات وی
و بر کسیکه می گوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر
مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش همی کرد البته وقوع یافتی
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامل جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ
اَنْ يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضاست لقوله تعالی يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ
الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانی ست نه اول و الفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند
از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست و الترزیق و روزی دادن این تکوین مخصوص ست و مقصود باین
صراحت اشارت ست بآنکه اشال این صفات و جز آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست
که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل تحقیق والکلام هشتم کلام ست و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نامعلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد همچنین امر می کند بآنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله
کتب منزله تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل ست
از انبیاء علیهم السلام بر آنکه او تعالی متکلم ست با قطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وَکَلَّمَ اللّٰہُ مُوسٰی تَکْلِیْمًا و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمہ اللہ یوم القیامۃ لیس بینہ و بینہ ترجمان وقولہ کلم اباک کفاحا وغیر ذلک من الاخبار و اجماع مؤکد اوست و ازینجا ثابت شد کہ او تعالی را ہشت صفت ست علم و قدرت و حیاۃ و سمع و بصر و ارادہ و تکوین و کلام و چون در سہ صفت اخیرہ نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنہا کرد نمود و گفت وھو متکلم بکلام ھو صفۃ لہ واو تعالی متکلم ست بکلامیکہ صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزلہ کہ کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات اوتعالی و انہ ازلیۃ ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این ہمہ تعلیلہای عقلی ست کہ قوم کردہ و حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع ہرچند این تعلیل ہم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات نیست این کلام از جنس حروف و آواز ہا بضرورت آنکہ حروف و اصوات اعراض حادثہ اند حدوث بعض آن مشروط ست بانقضای بعض زیرا کہ تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا کہ معارض ست بنصوص قطعیہ محکمہ صریحہ ثابتہ عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من قرء حرفا من کتاب اللہ عز وجل فلہ عشر حسنات رواہ الترمذی وصححہ و رواہ غیرہ من الائمۃ یعنی ہر کہ حرفی از قرآن بخواند او را دہ نیکی باشد و در روایتے آمدہ لا اقول الم حرف ولکن الف حرف ومیم حرف ولام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکہ الف یک حرف ست ومیم یک حرف ست ولام یک حرف ست وعن ام سلمۃ قالت کانت قراءۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفسرۃ حرفا حرفا رواہ ابو داود والنسائی والترمذی وصححہ بود قراءت آنحضرت تفسیر کردہ شدہ حرف بحرف و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمدہ فینادیھم

سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء
کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث یعنی چون کلام می کند خدا بوحی می شنوند
آوازاورا اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان وجز آن از
اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده
وکلمه و کلام بی شبهه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در ردی رد ست بر حنابله
وکرامیه که قائل اند بآنکه کلام او عرض ست از جنس اصوات وحروف ومع ذلک قدیم ست
انتهی صحیح نیست زیراکه مخالف نصوص مذکوره است وحنابله کلام ورا عرض نمی گویند ونه
اطلاق حرف وصوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بدان بنابر ادله سمعیه
ثابته است پس طعن برایشان دلیل جهل بود از نصوص وانکار حرف وصوت انکار
کتاب وسنت باشد وبعقل هم درنمی آید که کلام او تعالی بحرف وصوت باشد مثل انسانی که
جمله اعضایش مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی
عائد ست وکتاب مبین وحبل متین ست بزبان عربی سور وآیات وحروف وکلمات
واول وآخر همه دارد متلو بالسنه ومسموع بآذان ومحفوظ در صدور ست ولفظ ومعنی آن همه
از خدا است جبرئیل علیه السلام ناقل بیش نیست وکار محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
جز نقل نه انچه بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته ومی گذرد کلام اوست که بدان تکلم
کرده وجبرئیل آنرا شنفیده بران سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام
فرشته یا بشر ست مسکن او سقر ست وطریق تکلم او سبحانه جز وی کسے نداند کیفیت آن حواله
بعلم الهی ست گمان انحصار طریق تکلم در انچه معروف در حیوانات ست جمعی کثیر را در ورطهٔ
تاویل وتحریف انداخته واز ساحل ایمان به ما ورد به الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افگنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار ست باطل باشد قال تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید وکذا قوله تعالی اخبارا
عن السماء والارض قالتا اتینا طائعین را ادست چه در یجا نه مخارج ست ونه ادوات
همچنین تسبیح وتکلم سنگریزه وگوسفند مسموم و احجار و اشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بلی طریق عادی تکلم فرماید
کلام استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تعبیر آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو
صفة منافية للسكوت والآفة و این کلام صفتی ست خلاف خاموشی که
ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت ست چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او در سیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت
و مصداقش کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از ان
آنکه مراد سکوت و آفت باطنی ست که در نفس خود تدبر تکلم نکند و بران قادر نبود تا دلیلش نیست

والله تعالى متكلم بها آمراً وناهياً ومخبراً و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر در ان بنسبت با امر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات ست چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم ست و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات هست متکرر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات ست بکلام واحد و حی ست بحیات واحده و تعدد و تکثر در صفات
حادثات باشد در تاثیر و اسمای اوست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی ست
بحسب تعلق و تجدد والقرآن كلام الله تعالى غير مخلوق و قرآن که سخن خدا است مخلوق نا

وتصنیف کردہ و ساختہ و پرداختۂ کسی نیست تفتازانی درینجا حدیثے آوردہ قال
علیہ السلام القرآن کلام اللہ غیر مخلوق ومن قال انہ مخلوق فہو کافر باللہ
العظیم انتہی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی ہریرہ آوردہ وابن الجوزی
آنرا در موضوعات شمردہ ورواہ الدیلمی ایضاً وصنعانی گفتہ موضوع ست وسخاوی گفتہ
این حدیث بجمیع طرق خود باطل ست نقلہ ابن الدیبع فی التمییز ودر خلاصۂ طیبی ست ہذا
الحدیث موضوع آری این لفظ ونحو آن از علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس و
عمرو بن دینار وسفیان بن عیینہ وغیر ایشان موقوف آمدہ حاصل آنکہ این قرآن کہ بر محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شدہ کلام خدا است حقیقۃً نہ کلام غیر او واین قول کہ
حکایت یا عبارت از کلام او ست جائز نیست بلکہ از قرات مردم ونوشتن در مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا کہ اضافت کلام بسوی قائل مبتدی می کنند نہ بسوی قائل
مبلغ ومودی پس ہر کہ گمان کند کہ قرآن مخلوق ست جہمی معتزلی کافر باشد وفتنہ کہ در بغداد
میان معتزلہ واہل سنت در زمان خلفای عباسیہ درین مسئلہ برپا شدہ وبسبب آن اکابر
اہل سنت وجماعت وائمۂ ایشان مثل امام احمد وغیرہ مبتلای مصائب عظیمہ گشتہ بر متتبع
تواریخ مخفی نیست وآنچہ تفتازانی گفتہ کہ دلیل ما ہمانست کہ ثبوت کلام باجماع وتواتر نقل
از انبیاء ست ومعنی آن جز این نیست کہ قیام لفظے حادث بذات او ممتنع ست پس نفسے
قدیم متعین باشد انتہی جواب از آن گذشت ونیز چنانکہ کلام را قدیم گویند اگر حرف وصوت
او را ہم قدیم گویند کدام استحالہ باشد ضرورت چیست کہ بحدوث حرف وصوت قائل شدہ

مضطر بتاویل نفسے وامتناع قیام حادث بذات او شوند وہو مکتوب فی مصاحفنا
وقرآن کہ کلام الٰہی ست نوشتہ شدہ است در صحفہای ما یعنے باشکال کتابت وصور حروف
دالہ بر آن وکتابت تصویر لفظ ست بنقوش مخصوصہ حروف ہجاء او وثبت در مصحف ہمان
صور ونقوش ست ومکتوب لفظ قال تعالی وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وقال تعالی

انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون ونهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وعن عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان
عکرمة یاخذ المصحف ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف ست
همچنین منظور باعین نیز هست باولهٔ مذکوره محفوظ فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای
ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب لفظ صدور می آمد درستتر می بود قال تعالی
بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ودر حدیث ست هو اشد
تفصیا من صدور الرجال واین یکی از برکات قرآن کریم ست که لکوک مردم از طفل
وجوان وپیر وزنان آنرا بر نوک زبان یاد دارند ومجال کسی نیست که حرفی را ازان تحریف
وزیادت ونقصان کند بخلاف توراة وغیره که حفظ آن جز رسل ودیگر را میسر نبود مقروء
بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظهٔ مسموعه بی کم وکاست قال تعالی
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای ما بهمین الفاظ
وحروف واصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست و
این مذهب اشعریست که بجواز سمع رفته وابو اسحق اسفراینی وابو منصور ماتریدی منع کرده اند
ومعنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده
بر کلام وی شنید نه نفس کلام وچون این سماعت بلا واسطهٔ کتاب وملک بود مخصوص باسم
کلیم شد ولیکن حق با اشعریست وظاهر قرآن با اوست وتاویل مذکور قریب بتحریف کلام ست
واین همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی ونفی کلام لفظی ست وهو کما تری غیر حال فیها
نیست حلول کننده وقرار گیرنده در مصاحف ونه در قلوب ونه در السنه ونه در آذان بلکه کلام
معنی قدیم قائم بذات او تعالی ست واین ناظر در کلام نفسی ست وگذشت که لفظ ومعنی قرآن
همه ازوست ولهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب ست نه معنی قدیم وباین وجه ائمهٔ اصول
فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بمکتوب در مصاحف ومنقول بتواتر وآنرا اسم نظم ومعنی معا

قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی بر دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتکوین و تکوین
که تعبیر از ان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست
بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئے
بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع ست ازلیة ازلیست بچند وجه عقلیه که در
کتب کلامیه مذکور ست و مبنای این ادله بر انست که تکوین صفت حقیقیه ست همچو علم و قدرت
و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شیئے و مع کل شیئے و بعد کل شیئ و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل
مبدء تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن
بانضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می گردد وهو تکوینه للعالم و لکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده و آن تکوین ایجاد او تعالی ست مر عالم و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث ست وهو غیر المکون
عندنا و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغائر مفعول ست بالضروره
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل کاری کرد پس درینجا فاعل و مفعول ست و
معنیی که تعبیر از ان بتکوین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته
اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات
شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وجزآن پس همه تکوین باشد وخصوص بخصوصیت تعلقات ست والا اراده صفة الله
تعالی ازلیة قائمة بذاته واراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او تکریر
این عبارت برای تاکید وتحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات
بوجود دون وجه ووقت دون وقت است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب
بالذات ست نه فاعل باراده واختیار ونجاریه گویند مرید بذاته ست نه بصفته وبعض معتزله
گویند مرید باراده حادثه است نه در محل وکرامیه گویند اراده او حادث در ذات اوست
ودلیل برآنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده ومشیت برای او تعالی ست
ویقین حاصل ست بلزوم قیام صفت شئ بآن شئ وامتناع قیام حوادث بذات الله
ونیز نظام عالم ووجود او برین وجه اوفق واصلح دلیل واضح ست برآنکه صانع عالم قادر
مختار است این ست بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین وغیرهم
نوشته ودران انحصار کرده اند ودر قرآن کریم وحدیث شریف اطلاق صفات دیگر والفاظ
اُخر در حق او تعالی آمده ازانجمله است اول وآخر وظاهر وباطن ورزاق وذوقوة ومحب
وغفور وودود ورحمن ورحیم وحافظ وشدید المحال وعفو وهم برضا وغضب ولعن وسخط
وتاسف وکره واتیان ومجی ورویت ومکر وکید وعزت ونزول وقرب وبعد ونظر
وضحک وفرح وبغض وتعجب وعطا ومنع ومعیت وفوقیت وعندیت وخلافت ومحبت
ونفی اتخاذ ولد ونفی شریک وولی وبودن ملک وحمد برای او وبودن او مبارک وثبوت
قدوسی برای او وثبوت قول وکلمات موصوف شده ودر احادیث وکتاب اطلاق لفظ
نفس وصوت واصبع ویمین وشمال وقدم وساق وحقو وجنب وجزآن آمده و
ادله اطلاق واستعمال این صفات بر وجهی که وارد ست بر متتبع قرآن الهی وسنت رسالت پناهی
پنهان نیست وازانجمله صفت استواست یعنی عرش او فوق سموات ست واو بذات گرامی
خود بالاے اوست وعرش وماحواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکے از مردم ست

وعلم او محیط کائنات علوی و سفلی ست ما کان و ما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی اَلرَّحْمٰنُ
عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی وقال قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا و فرمود اِنَّ رَبِّیْ بِکُلِّ شَیْءٍ
مُحِیْطٌ و این استوار در هفت موضع از کتاب عزیز مذکور ست و آیات دیگر بعبارات متنوعه
مؤید اوست چنانکه فرمود اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ و فرمود تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِکَةُ وَالرُّوْحُ
اِلَیْهِ و فرمود یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ اِلَی الْاَرْضِ و فرمود یَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ
و فرمود تَنْزِیْلُ الْکِتٰبِ مِنَ اللهِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ و فرمود ءَاَمِنْتُمْ مَّنْ فِی السَّمَآءِ
و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَیُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً و فرمود رَفَعْنٰهُ مَکَانًا
عَلِیًّا مراد بمکان آسمان ست و فرمود هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیْرُ و فرمود هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود یٰهَامٰنُ
ابْنِ لِیْ صَرْحًا لَّعَلِّیْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰٓی اِلٰهِ مُوْسٰی وَ
اِنِّیْ لَاَظُنُّهٗ کَاذِبًا و ادلهٔ علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمهٔ امت و علمای ملت از
سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از انست که این مختصر گنجایش
ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادلهٔ
صحیحهٔ ثابته و مستصحب براهین محکمهٔ صریحه مجموع شده نظمًا و نثرًا و آن همه نصوص یا ظواهر اند
در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات ست بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد و تاویل دران اخراج نصوص یا ظواهر ست از معانی آن و
این جائز نیست مگر نزد معارضه مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن
و باد بدست پیمودن ست و لیس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت
و نزول و انچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوار و نفس علو با محسنان
قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب
بود و انی بروز عرفه است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند اوست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه

فرعونیه و معتزله فهمیده اند و گویند که در همه مکان و با همه انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و
معیت در خور فهم قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از آن نیز
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر
لای نفی منتفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است بآن ایمان درست باید کرد و در
غرابه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آن را بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیا است و
در انواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب و درجات غیر متناهی دارد و معنی لا تقف عند حد و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء غیر منافی این صفت نیست چه که مماثلت با جمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو اینجا مفقود است و لازم نمی آید از ان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه او بمجید و تبیین بخلق عرش و در صفت
استوا بران متغیر نمی شود و همین است حکم احادیث [illegible] و در حدیث [illegible] و آن بسیار بلکه [illegible] است
و ایمان بدان واجب و تاویل بعقول ضعیفه در این [illegible] رست و منجمله احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابوهریره است در حق لوح محفوظ [illegible] رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی وهو مکانه [illegible] و حدیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی است همه نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مؤمنة رواه مسلم وحدیث زینب بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات رواه البخاری وحدیث ابوداود از فضالہ ربنا الله الذی فی السماء وحدیث عبدالله بن عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صحیح وحدیث انس در فضائل جمعه هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی علی العرش رواه الشافعی وحدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه ابن ماجة وحدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه البخاری ودر بعض روایت بخاریست فاستاذن علی ربی فی داره وحدیث ترمذی وابوداود ونحوالله فوق ذلک وحدیث ابوداود ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی سموٰاته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه یاط به اطیط الرحل بالراکب وحدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا وحدیث شیخین ثم یعرج الذین باتوا فیکم وحدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها وحدیث حمد اللهم انک واحد فی السماء وحدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله وحدیث مسلم در بیان ذکر آمده فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل و هو اعلم بهم وحدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم اشهد واین اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک وبست وچهار هزار کس از مرد وزن وعالم وجاهل وبدوی وبلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط وخلاف واقع فهمیدن قوی باشد این حرکت اگر مطابق واقع وحق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد واحادیث که در قبض ارواح بنی آدم وبردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادله علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو ومحمد بن ناصر حازمی

در رسالة الصفات وتحریر سطور در اعتقاد صحیح وغیره جمله بصالحه ازان آورده واقوال صحابه وتابعین
وتبع تابعین وائمهٔ مجتهدین وتلامذهٔ ایشان ودیگر علمای تفسیر وحدیث درین باره درنهایت
کثرت وغایت وفورست ودر مطولات ومؤلفات اهل علم مبسوط ومضبوط وآیات واحادیث
مغنی ست از ایراد آن وآلفاظ مبتدعه در نفی واثبات مثل قول قائل که در حیز وجهت ست
یا در حیز وجهت نیست وبسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن وماننده آن نص نه از رسول ونه از صحابه وتابعین ونه ائمهٔ مسلمین زیرا که هیچ یکی
از ینها نه گفته که او تعالی در جهت ست ونه آنکه در جهت نیست ونه آنکه متحیز ست ونه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ وامثال آن در کتاب وسنت واجماع نزد کسیکه قائل باوست منصوص
نشده وکسانیکه باین الفاظ تکلم می کنند گاهی معنی صحیح می خواهند وگاه معنی فاسد پس هر که اراده
معنی صحیح مطابق کتاب وسنت می کند این معنی از وی مقبول ست وهر که معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب وسنت این معنی بر وی مردودست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست
اگر آنست که خدا درین جهت موجود محصور ومحاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این
باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر واحاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست واگر مراد او
بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست وبائن از وی پس این حق وراست ست
ودرین حصر واحاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی والارض جمیعا قبضته یوم
القیامة والسموات مطویات بیمینه ومثله فی الحدیث وابن عباس گفته هفت آسمان
وهفت زمین وانچه میان هر دوست در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شماست
ودر حدیث دیگر آمده یدحوها کما تدحی الصبیان الکرة وچون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر وحقارت باشد چگونه محیط ومحاصر او تواند شد وهر که می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست ونه بر عرش خدائی هست که محمد صلی الله علیه و
آله وسلم بسوی او در معراج رفته ودستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی

معطل جاحد رب العالمین ست واز همین باب اهل حلول واتحاد داخل شده می گویند که
او تعالی در هر مکانست و وجود مخلوقات همان وجود خالق ست واگر مراد او آنست که مخلوقات
محیط او نیست وجهت مخلوق اوست پس سخنش راست و درست ست و همین ست حکم آنکه متحیزست
یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول واتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم ست و نه خارج از ان و نه مباین اوست و نه حال در ان و نه فوق عالم ست
و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوی
نزدیک می شود و نه متجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمه
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شی نمی کنند و عباد
جهمیه عبادت هر شی می کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود ست که قول فرعون بود
و معلوم ست که او تعالی پیش از خلق سموات وارض موجود بود پس اینها را بیافرید و بعد خلق
یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها
نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن و جدا خواهد بود از اینها باستوا
بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک بسیارست
که بدان معارضه کتاب و سنت می نمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان
بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنهاست
و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده
و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود مادر و پدر او را یهودی و نصرانی و
مجوسی می سازند ابوهریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

لخلق الله و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب والصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
نه برای تحویل و تغییر آن ولیکن اعدای رسل مثل جهمیه و فرعونیه و افراخ ایشان از مقلده مجتهدین
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را متغیر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانند داد و حاصل
ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و عینی از ان
یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز
و مکان و نحو آن پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان ست تا باطل
را حق ندانند و یکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نه کرده اند و لهذا چون از ایشان
مطالبه بنقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد فلان امام ست سند روایت
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اصل ضلال جهمیه از معتزله و غیرهم ست
که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم ست و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی ست و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده از انست
و چنانکه ذات او همچو ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف ست بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف ست اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل
و همین ست مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
و اسحق بن راهویه و همین ست اعتقاد مشائخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبد الله تستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقاد یکه
از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه ست و باین ناطق ست کتاب و سنت

وباین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان وبرین متفق اند جمله کتب سماویه وادیان
رسل ماضیه وتمامه عقلای روی زمین الا شرذمهٔ قلیله جهمیه معتزله فرعونیه وکسیکه ساعی او
با رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه ومعقولات ومقیدان علوم کلامیه
ومتخذان اهوا خود بلا حجت نیره وما در اثبات ونفی تابع سلف صالحین وائمه ماضیین ایم
ورد معانی مفهومه از کتاب وسنت را بتجهات باطله وتدقیقات زائغه وتعمقات فلسفیه
از باب تحریف کلم از مواضع می دانیم واو تعالی خبر داده که در جنت لحم ولبن وعسل وما وحریر
وذهب خواهد بود وابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت ست مگر نام وچون این
مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت موجود ست باوجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل
علی در علو ومباینت از خلق اعظم واعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسما ست واو تعالی
نفس خود را حی علیم وسمیع وبصیر وملک ورؤف رحیم نام کرده وبعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی واین سمیع وبصیر آنچنان سمیع وبصیر نیست ونه این
رؤف رحیم مانند آن رؤف ورحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم وفرمود بشروه
بغلام علیم وقال ان الله کان سمیعا بصیرا وفرمود فجعلناه سمیعا بصیرا وقال
ان الله بالناس لرؤف رحیم وفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
با آنکه در صفت خالق ومخلوق هیچ مشابهت ومماثلت نیست مگر در اتفاق اسم وآیات
کتاب خدا از اول تا آخر وسنت رسول او وکلام صحابه وتابعین وسائر ائمه که دلالت
می کند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق ست
سمیع ست که شک نمی کند بصیر ست که ریب نمی آرد علیم ست که جهل نمی کند جواد ست که بخل
نمی نماید حفیظ ست که نسیان وسهو نمی کند قریب ست که غافل ولاهی نمی شود سخن می کند و
می شنود شادان می شود دوست می دارد وناخوش می دارد ودشمن می گیرد ورضامند
می شود وخشم می گیرد ورحم می کند ومی بخشد ومی دهد وعفو می کند ومنع می نماید وفرود می آید شب

بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد
و با ایشان ست هر کجا که باشند فهیم این معنی را از معنی این آیه پرسیدند هو معکم اینما کنتم
گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق ست زیرا که لغت
بآن شهادت نمی دهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ائمه ایشان ست و خلاف فطرت کیست
قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافرست
هرجا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان ست
و این معنی حق ست محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود انی
قریب و فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود ما یکون من
نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الآیة پس همه آنچه از
ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه
در دنو خود علی و در علو خود قریب ست و اگر کسے خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب و
سنت از قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که
هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان ست یا نه
داخل مکان ست و نه خارج از آن یا نه متصل ست و نه منفصل و این که اشاره حسیه باصابع
و نحو آن بسوی او ناروا است و هر که گمان این ست که نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم
نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل ست و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال ست
بلکه این الفاظ بی معانیست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچ کس نمی داند گویا بمنزله الم و کهیعص
است و طریقه سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی والارض جمیعا قبضته یوم
القیمة و قوله ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و قوله الرحمن علی العرش استوی
و نحو آن نمی دانستند پس این گمان کننده اجهل مردم بعقیده سلف و اضل ایشان از هدی ست

این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم است و اتقہ ایشان در فہم و احسن در عمل و اتبع برای سنن و الزم بکتاب اللہ بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد ولیکن معانی آن نمی دانست یا می دانست ولیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ باللہ منہ لا مثل لہ ولا شبہ ولا ضد ولا ند ولا ظہیر ولا معین نیست اورا در ذات و صفات مانندی و نہ ضد و نہ ندکہ بر خلاف او رود و ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نہ پشت پناہ و نہ مددگاری کنندہ و یاری دہندہ ولا یتحد بغیرہ ولا یحل فیہ و نہ با غیر خود یکی شود و نہ در غیر خود درآید چہ یکی شدن دو چیز محال ست و دو چیز بایکدیگر منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانہ و شخص در سرای اتحاد یکے شدن دو چیز و حلول درآمدن در چیزے و آن دو قسم ست سریانی کہ انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامہ کہ از انقسام جامہ سفیدی منقسم شود دوم طریانی کہ چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین ہر دو منزہ است و اینجا مذہب حلول و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیہ ہمہ اوست کفر باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزہ عن سمات النقص والزوال موصوف ست بہمہ صفتہای کمال یعنی ہر چہ از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از ہر چہ نشان نقص و زوال دارد و سیراء اللہ تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائز فی العقل جائز ست در عقل و مراد بجواز آن در عقل آنست کہ چون او را خالی بالنفس کند حکم بامتناع رویت او اسکیہ بربانی برہان قایم نشود نکند با آنکہ اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضرور نیست و ہر کہ دعوی امتناع کند بر وی بیان لازم ست و اہل علم بامکان رویت بدو وجہ عقلی و سمعی استدلال کردہ اند ثابت بالنص ست و تقریر نقلی آنست کہ موسی علیہ السلام سوال رویت کرد کما قال تعالی

رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز
می بود یا سفه وعبث وطلب محال وانبیا علیهم السلام ازان منزه اند ونیز حق تعالی تعلیق رؤیت
باستقرار جبل کرده واستقرارش ممکن ست در نفس الامر ومعلق به ممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به ومحال بر هیچ شی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود واجبة
بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع ست وآن بدو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد واین امری زائد بر علم ست وآن اثبات شی ست
کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه ببیند پس تر چشم بپوشد ماه درین دو حالت بی شبهه بروی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم واکمل خواهد بود به نسبت این حالت مخصوص پس گویا رؤیت
بچشم سر ست ولیکن این دیدن بدون موازات ومقابله وجهت وتشکل ولون بود زیرا که رؤیت
نوعی کشف وعلم ست اما اتم واوضح از علم یعنی این رؤیت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله
باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظهری رواه الشیخان وچنانکه او تعالی ما را می بیند وباین وجه قائل اند معتزله وغیر ایشان
از اهل سنت واین حق ست ونسبت خطای ایشان مگر در تاویل کردن رؤیت باین معنی وما
یعلم تاویله الا الله یا حصر کردن آن درین معنی باوجود عدم دلیل حصر دوم آنکه متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد ومنزه بود از مماثلت خلق وتصورات واوهام ایشان
چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف وفرمود ادخل علی ربی وهو علی
کرسیه وفرمود ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک وناظر درین احادیث میان سه حالت ست یا اقرار
بظاهر کند ومضطر شود باثبات عالم مثال وقاعده اهل حدیث مقتضی همین ست چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده وشاه
ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع در حس ناظر در آید ودر بصر او متمثل شود اگرچه
خارج حس هیچ نبود وباشد وابن مسعود در قوله تعالی يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ گفته که چون ایشان از قحط
رسیده یکی از ایشان بسوی آسمان میدید هیئت دخان از جوع می نگریست وابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رؤیت

ونقل در محشر آمده بمعنی وهمی آنست که تغیر ابصار خلق خواهد بود و او تعالی برانا دل و تجلی خواهند دید
و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد و درین حالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود
تا بدانند که وی بر هر شئ قادر است یا آنرا تمثیل برای تفهیم معانی دیگر گویند و مقتصر برین مسئله سلام
از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشمهای سر خود ببینند بشکل و لون و مواجه
چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز است و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی خان منع
این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعقب وی ساخته و ببیان جواب و
تعیین صواب پرداخته گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی
پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابو یزید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مرویست که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی
باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد است بر وی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام ست و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین لله تعالی فی الدار الآخرة و بدرستیکه وارد است دلیل سمعی بواجب
گردانیدن رؤیت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما الکتاب
پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود و علی الارائک

ینظرون و فرمود لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و فرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ و در قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر مدبر قرآن و طالب هدایت از ان مخفی نیست و اما سنت پس حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب و هل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیامة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما متفق علیه و فرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان و احمد و ابن ماجة و الحاکم و غیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار ست بست و یک کس از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود تشبیه رویت بر رویت حق ست نه مرئی به مرئی و آیات و ارادة درین باب محمول بر ظاهر خود ست بعد و مقالهٔ مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جهمیه فرعونیه و باطنیه و رافضه بانکار آن برخاستند و اقوی شبهٔ ایشان از عقلیات آنست که رویت مشروط ست ببودن مرئی در مکان و جهت و مقابله از رائی و ثبوت مسافت میان هر دو بر وجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره برئی و این همه در حق او تعالی محال ست و جواب از ان منع این اشتراط باشد و بان اشارت می کند قول ما تن فیری لا فی مکان و لا علی جهة من مقابلة و اتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی و بین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و جائے و نه بر جهت و جانب از مقابله و نزدیکی شعاع و درخشانی یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصر را قوت بصیرت دهند انچه امروز بدیدهٔ دل می بینند فردا بچشم سر نگرند و چنانکه امروز او را بی کیف می دانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست انچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود و انچه غیب ست شهادت گردد و چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و کیفیت

آن جز خدا کس نداند و قیاس غائب بر شاہد فاسد ست و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن او تعالی مارا منظور فیہ است زیراکہ سخن در دیدن بچشم سر و حاسہ بصرست اگر گویند کہ چون جائز الرؤیۃ بود و حاسہ سلیم ست رؤیت او تعالی درین دار واجب شود ورنہ جائز باشد کہ پیش ما کوہہاے بلند بود و ما آنرا نہ بینیم و این سفسطہ است گوئیم این ایراد ممنوع ست زیراکہ رؤیت نزد ما بخلق خداست واجب نمی شود نزد اجتماع شرائطہ هو مرئی للمؤمنین فی یوم القیامۃ وا و تعالی دیدہ شدہ است براے ایمان آرندگان مر روز قیامت و برین ست اتفاق انبیاء و مرسلین وجمیع صحابہ و تابعین وائمۂ سلمین بر تتابع قرون و مرور دہور و این رؤیت قبل دخول جنت وبعد دخول وی خواہد بود بدلالت کتاب وسنت متواترہ واجماع صحابہ وائمۂ اسلام واہل حدیث ونخواہند دید او راگر از فوق خود بنا بر استحالہ رؤیت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا یمین یا شمال چنانکہ در حدیث آمدہ فاذا الرب قد اشرف علیہم من فوقہم رواہ اہل السنن علی قاری گفتہ احادیث اثبات رؤیت بتواتر معنوی رسیدہ و قبول آن واجب ست نقلا و تمویہ اہل بدع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان کہ ترک کلام درین مسئلہ حسن ست غیر مستحسن ست بنا بر صحت و ثبوت ادلہ باب انتہی و آنچہ اہل کلام درین مسئلہ ذکر کردہ اند کہ این رؤیت در مکان و بر جہت و مقابلہ و مسافت و جز آن نخواہد بود کتاب وسنت ازان ساکت ست و نصی از شارع درین باب موجود نہ و ہیچ یکی از سلف امت وائمۂ ایشان بدان تکلم نکردہ جہمیہ چون او را بصفاتی ستودند کہ جز در عدم محض نتوان یافت نفی رؤیت و استوا و سائر صفات کردند و ائمہ اہل سنت دائما در اثبات حق و رد باطل جد و اجتہاد دارند فعلیک باتباعہم فانہم مرکز الحق حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئلۂ رؤیت او تعالی را در دار آخرت بر وجہ خوب باثبات رسانیدہ و منکران را جواب دادہ فلیرجع الیہ آنکہ گویند ملائکہ و جن را دیدار نباشد سیوطی گفتہ این سخن صحیح نیست بلکہ نزد اشعری ملائکہ را دیدار بود در بہشت و بعضے نیز بران تنصیص کردہ و احادیث آوردہ و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفہ رحمہ اللہ

وجماعهٔ از ائمه برآنند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز در هر
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف ست و حق آنست که ایشان را
گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام دربار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان را
صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست
گویم نساء در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود و اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت ص و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل و علا ممنوع باشند
یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود صیغهٔ مذکر
یراه المومنون و انکم سترون بلکه بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود لیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود و آنچه گفته کریمه
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ازین تفصیل ساکت ست و در عدم رویت و حجاب
عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا بچشم سر دیده اری دو قول ست صحیح عدم
جواز ست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست و الا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج متفق علیه ست و باجماع محدثین و فقهاء
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که دعا
علامت عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهة کلام می کنم
کافر گردد والله تعالی خالق لافعال العباد و خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و
تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها جوهر

وجہ عرض وجہ افعال اختیاریۂ بندگان ہمہ مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را روپوش
فعل خود ساختہ بلکہ دلیل بر ثبوت فعل خود کردہ ؎ نقاب عارض گل جوش کردہ مارا ٭ تو جلوہ
داری و روپوش کردہ مارا ٭ چنانچہ عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و می دانند کہ این
حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکہ این را فاعلیست ورای او ؎ گرچہ تیر از کمان ہمی گزرد
از کماندار بیند اہل خرد ٭ ہمچنین آن عقلا کہ چشم بصیرت شان بکحل شریعت مکتحل شدہ است
می دانند کہ ممکن احداث مثل خود در امکان گو فعلے از افعال یا عرضے از اعراض باشد نمیتواند
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریۂ بندگان و حرکت جمادات متحقق ست و ایمان
بدان واجب کہ حق تعالی بندگان را صورت قدرت و ارادہ دادہ است و عادت اللہ جاریست
کہ ہرگاہ بندہ قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر ہمین ارادہ و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بران مترتب ست و آنکار فرق درمیان
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست خلاف شرع و خلاف بداہت عقل و غیر خدا را خالق چیزے
از اشیاء دانستن ہم کفر ست و لہذا آنحضرت صلعم قدریہ را مجوس امت خود گفتہ و مراد بقدریہ معتزلہ اند
قائل آنکہ بندہ در کار و بار خود قدرت مستقلہ دارد و افعالش مخلوق اوست و واجب تعالی را
دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیہ است قال تعالی
وَاللّٰہُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ و مجوس قومی از کفار ست کہ بدو خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اہرمن نامند و قدریہ در حقیقت از ایشان نیز بدتر اند کہ قائل اند بخالقان
غیر متناہے زیرا کہ بندگان خدا را جز خدا کسے شمار نتواند کرد و ایشان ہر بندہ را خالق افعال
خود شش می گویند من الکفر والایمان والطاعۃ والعصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد با فعال درین مسئلہ اعم از فعل قلب ست و اوائل معتزلہ از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می نمودند چون جبائی آمد وی و
اتباع وی دیدند کہ معنی ہمہ یکے ست کہ اخراج چیزے از عدم بسوی وجود باشد بعبارت

بر اطلاق لفظ خالق نمودند و علمای کلام به چند وجه ازان جواب داده اند که در کتب مبسوطه
مذکور ست و معتقد کل معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مفتقر
بسوی اسباب و آلات مخلوقهٔ او تعالی ست ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می کنیم درمیان حرکت ماشی و حرکت مرتعش بالضرورة
زیرا که اول باختیار ست نه ثانی و اگر همه مخلوق خدا می بود قاعدهٔ تکلیف و مدح و ذم و ثواب
و عقاب باطل می شد و این ظاهر ست و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل اند بنفی کسب و اختیار و ما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد ست
و کریمهٔ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بران اشارت میکند که خلق را بخدا نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل در نمی آید و کتاب و سنت بران
حکم نمی کند فافهم و هی کلها بارادته و مشیئته تعالی و تقدس و این همه افعال عباد صغیر و
کبیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی ست زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز از
بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی ست چنانکه بیشتر گذشت
و حکمه و بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد درست کما قال تعالی
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و قضیته و بقضای اوست
که عبارت از فعل ست با زیادت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضا
ارادهٔ ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه ست و برین تقدیر صفت قدیمه بود و تقدیره
و اندازه کردن اوست و آن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن و قبح
و نفع و ضر و زمان و مکان و آنچه مترتب براوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم ارادهٔ او تعالی
و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را می خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را

ازیشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست وللعباد افعال اختیاریة یثابون
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاری است
که بارادهٔ اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال
طاعت و فرمانبری است و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان ست نه چنانکه جبریه
زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزلهٔ حرکات جمادست که هیچ قدرت بر آن
ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل ست زیراکه فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری
بدیهی ست و معلوم ست که اول باختیارست نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نبود تکلیف او
صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی
اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ وقوله تعالی فَمَنْ شَآءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ
شَآءَ فَلْیَکْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه
شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
درصورت و جبر در معنی ست و معنی جزاء راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض ست
شاچون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض ست نه بالذات و این
تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین ست و درحقیقت این مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
حیرت و اعتراف بعجز و سکوت ست و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ
وَهُمْ یُسْئَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب
حق توسط ست میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان ست
و درحقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند عقائد را بعقل ثابت
کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی ست و خوض نباید دران علامت

بطالت وجهالت باشد هیچ عمل وحقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له وبعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی وترددی هست فکر ایمان به
ازین باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالی ونیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
وثواب در آجل باشد برضای او تعالی وخوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر احتیاج اصل
والقبیح منها ای بدها از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل وعقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیده او زیراکه بروی اعتراض است قال تعالی ولا یرضی لعباده الکفر یعنی
اراده ومشیت وتقدیر متعلق هست ورضا ومحبت وامر جز حسن تعلق قبیح متعلق نمی شود چه خواستن پیدا کردن
دیگرست ودر راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند وبفرماید که بکن وبسیار باشد که امر کند ونخواهد
که بوقوع آید بجهت حکمتی که جز وی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء
وخدا راه می نماید هر کرا می خواهد وگمراه می کند هر کرا می خواهد کتاب وسنت باین ناطق است با وجود
آن نسبت هدایت بقرآن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام
واقع شده واین مجازست یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهیست از دیگری نیاید ومعنی اول از
رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت ودر حقیقت
همه از خداست ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصل الی المطلوب است ونزد ما
دلالت بطریق موصل الی المطلوب برابرست که وصول مطلوب حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل واستطاعت وتوانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل اند ببودن استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی وابی عیسی وراق وغیره هم وضراریه وکرامیه
درین مسئله مخالف ایشانند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع وقدرت نزد اهل لغت
اسمای متقاربه اند ونزد متکلمین مترادف وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

واین استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل بآن می باشد اشارت ست بآنکه این استطاعت
عرض ست که پیدامی کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند واین علت فعل
باشد وجمهور برآنند که شرط ادای فعل ست نه علت وی وبالجمله صفتی هست که او تعالی نزد قصد
اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر
می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت وچون بنده قدرت فعل خیر را
ضائع می کند مستحق ذم وعقاب می شود ولهذا در ذم کافران فرموده که استطاعت سمع ندارند
وچون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع
فعل بلا استطاعت وقدرت بران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل ست استدلال
می کند بآنکه تکلیف حاصل ست قبل فعل بالضرورة زیراکه کافر مکلف ست بایمان وتارک صلوة
مکلف ست بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبود تکلیف عاجز لازم می آمد
این باطل ست وماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند ومی گوید ويقع هذا الاسم
على سلامة الاسباب والآلات والجوارح وواقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت
بر سلامت اسباب وآلها وجارحها چنانکه در قوله تعالی ست وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ
مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التكليف تعتمد على هذه الاستطاعة وصحت
تکلیف معتمد برین استطاعت ست که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی
اول وحق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل وتمیز وبلوغ ست واستطاعت مع الفعل که متکلمان
می گویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث ست چنانکه در
حصول الاصول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه
وتکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر ست که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین
یا ممکن بود واین مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وامر در
قوله تعالی أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ برای تعجیز ست نه تکلیف ونزاع در جواز ست معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی

واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی چیزے وما یوجد من الالم فی المضروب

عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبه کل ذلک مخلوق لله تعالیٰ و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنے زد و کوب انسان و شکستگی که یافته می شود در آبگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا باوست این همه آفریده خداست بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحد است و جمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر ست پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید ست پس الم از ضرب و انکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بخلق او تعالیٰ ست لا صنیع للعبد فی تخلیقه نیست کاری بنده را در آفریدن متولد و اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا دران دخلی و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه بطریق اکتساب والمقتول میت باجله و مقتول میت ست باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده دران وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالیٰ بروی اجل را قطع کرده و دلیل ما کریمهٔ اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ است و فرمود وَلَنْ يُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا وجز آن از آیات پس اجل یک ست و حجت معتزله احادیث وارده است در آنکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی وابن ماجه وابن حبان والحاکم فی صحیحیهما با آنکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نیشد زیرا که موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالیٰ می دانست که اگر زید طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست

ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی رسید و
پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدیست بنا بر ارتکاب او منهی عنه و
کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل است کسباً اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت
قائم است بمرده و آفریده اوست بنده را در آن هیچ صنعی نیست نه تخلیقاً و نه کسباً و مبنای این امر
بر آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ و اکثر بر آنند که عدمیست و
معنی خلق موت قدر اوست والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی ست نه چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل است یکی قتل و دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت است می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی ست که وقت موت اوست بتحلل رطوبت و انطفاء
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی ست بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آنرا و این
گاهی حلال باشد و گاهی حرام اطلاق وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
بر آن دال است و هر کسی استیفای رزق خود می کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بدان اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک
که مالک آنرا بخورد و یا آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر است
نیست رازق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه مستند باو تعالی
باشد قبیح نبود و مرتکبش در خور نکوهش و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنا بر
و به مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا ینقص ان لا یاکل انسان رزقه او

او یا کل غیره رزقه و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد
زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب ست که آن غذا را همان کس بخورد و قوت
دیگری آنرا ممتنع ست و بمعنی ملک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی
من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت
درینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عام ست در حق جمیع عباد و ما هو
الاصلح للعبد فلیس ذلك بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوتر ست برای بنده
واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر
عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضهٔ انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای
واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه
با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و بسط در
خصب و رخاء هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی
واجب ست و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
کرده بجان آفرین که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از انست که بحصر
در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الٰهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در
طبائع ایشان ست و هیچ شی بر وی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر ست که بر وی
چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعدهٔ چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم و
فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ كَتَبَ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و
احادیث که دلالت دارند بران و وی در هر دو حالت محمود ست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
و هیچ کس را بر وی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را
عقاب کنم و لابد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر وی لازم نیست اگر فرضاً خلاف آن
کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

و واجب نیست بر وی لطف چونی خاص و اصلح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
در وی باعتبار خیر حسن و حکمت ست و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه رعایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امر نه آنکه استکمال نفس و صفات خود بچیزے کرده باشد و او را
حاجتے و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبیح منافی الوهیت ست و امارت حدوث و
امکان لا غرض لفعله کار های خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق ست و او را بدان احتیاج نه در وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هر چه میخواهد میکند یا آنکه این
رعایت و مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰہِ سبحانه اوست که حکم او بواجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزے کند بغیر ثبت و تقت وے
مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ الْکَذِبَ هٰذَا حَلٰلٌ
وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَى اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَى اللّٰهِ الْکَذِبَ
لَا یُفْلِحُوْنَ ۝ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزها بلکه این حکم خاص باو تعالی ست و برین اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده و قبیح آنکه
از ان نهی فرموده پس حسن و قبح اشیاء راجع بامر و نهی شارع ست عقل را درینجا دخلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب ست و این فعل قبیح و موجب عقاب ست پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم در رفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشائخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال بعقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم و انتظام وی بدان حکم می کند و نزد

معتزلہ حسن و قبح عقلی ست و قوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقہ
اول ست در رسول را در ینجا تاویل بعقل کردن دلیل بے عقلی قائل ست ابن ہمام گفتہ مختار
مذہب اول ست و آن ابو حنیفہ رحمه آمده که فعل در ذات خود نه حسن ست و نه قبیح و حسن و قبح بآن
معنے که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت و الا در معرفت تعلق
مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل
بعقل سخن نیست و نزد ماتریدیه حسن و قبح بقضا و حکم و تکلیف او تعالی ست لکن گاہے بعقل بعض وجوه و
مصالح آن ادراک می شود و مناسبتش بثواب و عقاب دریافت می گردد و گاہے جز باخبار
رسل ہیچ معلوم نمی شود و عذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنين وتنعيم
اهل الطاعة في القبر بما يعلمه الله تعالى ويريده و عذاب گور برای کافران و بعض
مومنان گنهگار و آسائش اہل طاعت در قبر بآنچه خدا می داند و میخواہد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق دران عالم در
محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند قال تعالى اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْٓا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ و فرمود اُغْرِقُوْا
فَاُدْخِلُوْا نَارًا و فرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ و این درباره عذاب قبر نازل شده و در حدیث عائشه رضی الله عنها ست
که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشه
گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گزارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر
النيران رواه الترمذي وحسنه من حديث ابي سعيد الخدري و در حدیث
عثمان ست فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه واله وسلم استنزهوا من البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنے ودر احوال آخرت بسیار ومتواتر المعنی ست اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد ودرین باب اہل علم مؤلفات مستقله جمع کرده اند محرر سطور ہم شرحی دارد در فارسی برابیات تثبیت سیوطی رحمه الله واورا درین فن دو کتاب مشهور ست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافره فی احوال الآخره وترجمه این ہردو در فارسی مسمی بقصر الآمال فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مراد آبادی رحمه الله در مجلدی بوده وخیلی نغز افتاده وغیر قاضی ثناء الله پانی پتی ہم دو رساله مختصر درین باب از ین ہردو کتاب فراہم آورده آنهم بسیار خوب ومرغوب ست وبقالب طبع ہم رسیده وشرح برزخ وجمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب ست وثانی بهتر از اول وبعض معتزله وگروہی از کرامیه وروافض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد ست ہیچ حیات وادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد وجواب آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب یا لذت تنعیم دریابد واین مستلزم اعادهٔ روح در تمام بدن بر وجهی که مرده متحرک ومضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه غریق درآب ومأکول در بطون حیوانات ومصلوب در ہوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما ایشان اطلاع دست بہم ندہد وہرکه تأمل در عجائب ملک وملکوت وغرائب قدرت وجبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را ہرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد. وضغطهٔ قبر ہم حق ست تا آنکه مومن کامل را ہم میباشد بحدیث لو کان نجی منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن وسؤال منکر ونکیر وسوال منکر ونکیر از میت در قبر حق ست واین ہردو دو فرشته اند عظیم ومهیب وسیاه کبود چشم که در قبر درآیند وبنشانند

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی و تعلیم وی
سبحانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب
رحمت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم واگر خدا نخواسته
جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و
احادیث بسیار بلکه متشابه بحقیقت اینها ناطق ست ایمان بدان باید آورد و کیفیت این
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا متقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد واگر درنده خورده است هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سؤال نبود واگر بود از توحید و احوال است بود بطریق تشریف
و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر برآنند که اطفال مؤمنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق همین توقف ست
زیراکه شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده اَللهُ اَعْلَمُ بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ
و جن را نیز سؤال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده و
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سؤال نبود بلکه بی سابقه
سؤال عذابش کنند و منافق را سؤال بود و در احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و آنکه بعلت استسقا
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف ست و ترمذی گفته سوال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان ست

تا روز قیامت پاک از همه گناہان برخیزند ثابت کل من ھذہ بالدلائل السمعیۃ این ہمہ ثابت ست بدلائل سمعیہ از آیات واحادیث زیرا کہ این امور ممکنہ است مخبر صادق بدان خبر دادہ ونصوص بر آن ناطق شدہ بتفصیلی وتفسیرے کہ مومن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق بجان ہیچ شک وشبہہ باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین ست دوم در احادیث آمدہ کہ در قبر عاصے ہفتاد کژدم واژدہا بود کہ اگر یکے از انہا دم زند تمام دنیا واشجار آن بسوزند واین مار وکژدم صور صفات ذمیمہ واعمال قبیحہ وتعلقات دنیاست کہ دران عالم باین شکل متمثل شدہ وذکر عدد ہفتاد برای کثرت ست یا بجہت اطلاع شارع بران ودر ایمان واعتقاد باموراخرت کہ مخبر صادق بدان خبر دادہ دو طریق ست یکی اعتقاد وجود انہا در خارج اما بچشم سر نتوان دید ودیدن ونمودن آن بخلق وقدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر کوہی در پیش یکے باشد ودیدہ کشادہ بود وخدا ایش نماید ہرگز نتوان دید واگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد وایمان ومتابعت سنت رسول انس وجان درینجاست دوم آنکہ دیدن این مار وکژدم وغیرہ برمثال دیدن در خواب ست کہ نائم از گزیدن آن در نوم متالم می شود ونسبت بوی موجود وواقع ست اگرچہ در خارج نیست ہرچند مقصود باین جا نیز حاصل ست اما اضعف ایمان ست واول احکم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مردہ ہا را از گور وزندہ گردانیدن خلق بار دیگر حق ست لقولہ تعالی ثُمَّ اِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ تُبْعَثُوْنَ وقولہ تعالی قُلْ یُحْیِیْہَا الَّذِیْٓ اَنْشَاَہَآ اَوَّلَ مَرَّۃٍ وجز آن از نصوص قاطعہ ناطقہ بحشر اجساد واحادیث درین باب بسیار ست ومدار اعتقاد مسلمانی برین مسئلہ است وکسیکہ اول از عدم صرف ونابود محض پیدا کرد واز کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر ست کہ پیدا کند وَھُوَ الَّذِیْ یَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُہٗ وَھُوَ اَھْوَنُ عَلَیْہِ وبحقیقت استخوانی از آدمی زاد کہ منشا خلق او شود باقی دارند وآنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمدہ کہ بارانی از آسمان بارد ومردگان از زمین بر رویند حیوانات دیگر ہم از بہایم وطیور وحشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفتہ شود وبعض گفتہ اند

طفل را از طفل ہم قصاص گیرد و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بہشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اہل عالم و ہلاک دنیا باشد قال تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء اللہ دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثم نفخ فیہ اخری فاذا ھم قیام ینظرون و فاصلہ میان ہر دو نفخہ چہل سال باشد و از عموم لفظ من فی السموات و من فی الارض معلوم شد کہ اثر این خوف و دہشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اہل زمین و آسمان خواہد بود از جن و انس و ملائکہ و باستثنای الا من شاء اللہ ملائکہ مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنہ و حملۂ عرش و شہدا و غیرہ را مراد داشتہ اند و بقیامت گاہے نفخہ را مراد دارند و گاہے زمان ممتد اراده کنند و آز بدایت اماتت تا دخول جنت یا نار ہمہ را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر مردم ہر روز می گذرد و ایشان ہنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبہہ وقت شام کہ در آید فزع و ہول و خوف و وحشت بر مردم و تمامۂ جانوران راہ یابد و ہمہ در خانہا و آشیانہا بخزند و درکنجہا و گوشہا در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و ہلاک شوند اینجا اثر نفخۂ اولی ظاہر شود ناگاہ صبح در رسد و ہمہ بی اختیار بیک ناگہان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخۂ بعث نمایان گردد و بالجملہ بعث موتے از قبور بجمیع اجزای اصلیہ و اعادۂ ارواح بسوی آن حق ست و فلاسفہ انکارش کنند بنا بر امتناع اعادۂ معدوم بعینہ و این انکار با آنکہ دلیلی معتدبہ بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا کہ مراد ما آنست کہ حق تعالی اجزای اصلیۂ انسان را فراہم خواہد کرد و روح را دران بدمد برابرست کہ این را اعادۂ معدوم بعینہ نامند یا نہ و نتوان گفت کہ این اعتقاد قول بتناسخ ست زیرا کہ بدن ثانی ہمان بدن اول نیست چہ در حدیث آمدہ اہل الجنۃ جرد مرد اخرجہ احمد والطبرانی من حدیث ابی ہریرۃ بسند حسن واخرجہ الترمذی وحسنہ من حدیث معاذ بن جبل یعنی اہل جنت بی ریش و بی موی تن

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث
ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از ینجا گفته اند که هیچ مذهبی نیست مگر تناسخ
را در آن قدم راسخ ست بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحالة اعادهٔ روح در مثل
این بدن موجود نیست بلکه او در حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه والوزن حق وسنجیدن
و برکشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق ست اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن
آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگرست که جز وی تعالی کس نداند قال تعالی
وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وکیفیت وزن ومیزان مفوض بعلم الهی ست این قدر ایمان کافیست
و تحقیق آنست که این میزان حقیقی ست او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه بمقدار
آسمان و زمین سلمان فارسی گفت اگر در یک پلهٔ وی آسمان و زمین و آنچه در انهاست نهند
بگنجد و کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفه سیئات بیسار عرش بجانب نار
و نزد بعض میزان چیزی ست که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک
کیفیتش قاصر ست و مراد معنی عدل ست و میزان تمثیل ست برای آن ولیکن این همه تاویل
اصل همانست که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل از جاده نروند و معتزله انکار
وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن ست لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی ست وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
در صحائف خفت و ثقل احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند
که در ان ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن ست
اخرجه الحاکم وصححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفه حسنات سبکی
بهم آید ورق کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در ان کفه اندازند بدان
ثقیل آید و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال نزد اهل اعراض ست پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا
موزون اعمال ست وحق تعالی قادر است بر آنکه اعمال را تشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام
نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن هر دو
قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ باعتبار
تعدد ست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر
کثرت و عظمت اجرام و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت
بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفه میزان آخرت برعکس میزان دنیاست و علامت

تقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سند می خواهد والکتاب حق
و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و مثبت ست حق ست لقوله تعالی
وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ○ و این کتابها مؤمنان را بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسپانند
یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر
قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ○ وَ
يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ○ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا
ثُبُورًا ○ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ○ و سخن درآنست که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد
یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید
و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه
احوال او را بروی بخوانند و بدین همه اقوال اثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی
درین باب موقوف ست و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطات
که بطریق اجتهاد و استنباه گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست والحساب حق

مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات و احادیث
بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت
بعمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال بد
بت پرستان را از بدعات و محدثات و کفر را از تکذیب پیغمبر طلبین حساب ستانند و از انکه نیز
حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود که امانت حق را بپیغمبران رسانید و از لوح
حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست وی گوید اسرافیل ست اسرافیل را حاضر
آرند و همه بلرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند والسؤال
حق و پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده
حق ست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه ورأی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا وانا اغفرها
لك الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان
عن ابن عمر اول اشیاء از عبادات سؤال نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم [illegible] آید و هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود
و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر [illegible] بخصمی [illegible] با وی مخاصمت افتد در بهشت در نیاید
تا خصم از وی راضی نشود این چنین [illegible] پیش [illegible] بستر راحت پا دراز کرده می گوید
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من [illegible] فهمیده ام [illegible] تفهمید عوام و غفلت ز علما و گفتگو
صوفیان در طامات و شطحیات [illegible] و [illegible] مکاشفات و الهامات مجلس خبر از ان
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه [illegible] پیش ست تمام روز با فسانه خوانی میرود و دعوی تصوف
مرگ و آخرت و اهوال آن بدل نمی آید [illegible] حالی می فرماید لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

وجائی و مکانی گویند که لا تُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ جز عجز و حیرت کاری نیست ما را
ایمان بهر دو باید آورد و بکار او را سپردن واحوض حق و برکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه
واله وسلم را روز حشر حوضی باشد که نام او کوثر است لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَیْنٰکَ الْکَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفیدتر و بویش از مشک خوشبوتر
و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از وی آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است با اهل یمن فرمود من
صنعاء الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی وابن ماجه، اهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن و
حاصل معنی بیان وسعت و عظمت او ست و هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن غریب و قرطبی گفته ... و حوض باشد که نام هر دو کوثر است و ساقی
آب کوثر علی مرتضی باشد ... تشنه لقای اوست مشکل که از آن حوض آب
خورد و از علی ... و سینه او محبت ابوبکر در دلش نبود قطره از آب کوثر نچشد هم
والصراط حق و پل صراط ... بر پشت دوزخ کشیده است و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامه خلق را فرمان شود که ازوی بگذرند اهل بهشت ازوی گذشته و به بهشت درآیند بعضی
همچو برق بجهند و بعضی مثل باد و زند و بعضی ... اسپ دوانند و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و دوزخیان را قدم بلغزد در دوزخ بیفتند ذکر میکنم اِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا ... صراط مستقیم ... و حضور نار است عام است

مر جمیع خلائق را تا آنکہ انبیا و رسل نیز وران شامل اند اما اہل ایمان و پیغمبران رحسیس آن ہم مسئلہ باستثنای کریمہ لا یسمعون حسیسہا وھم عنہا مبعدون و ابن عباس گفتہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از عموم این آیہ مخصوص ست ہمہ از نظر وی بگذرند و دے استادہ باشد و الحق چنین سزد زیرا کہ اگر وے از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد و در حدیث آمدہ آتش بمومن گوید یا مؤمن ان نور ک اطفأ لہبی پس آنحضرت کہ نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا استد نور وی کہ در ناصیۂ آدم بود سپس در ناصیۂ خلیل تا آنکہ بناصیۂ عبد اللہ رسید چہ کار ہا کرد اینجا کہ خود بی واسطہ جلوہ گر باشد چہ کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یخلص المؤمنون من النار فیحبسون علی قنطرۃ بین الجنۃ و النار فیقتص لبعضہم من بعض مظالم کانت بینہم فی الدنیا حتی اذا ھذبوا و نقوا اذن لہم فی دخول الجنۃ رواہ البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیارست در کتب صحاح و سنن یافتہ میشود و معتزلہ انکار می کنند زیرا کہ می گویند عبور ہمچو صراط ممکن نیست و اگر ممکن ہم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست کہ خدا قادر ست کہ عبور را بران ممکن کند و بر مسلمانان سہل گرداند چنانکہ احادیث بدان ناطق ست و الجنۃ و النار حق و بہشت و دوزخ بر صفتے کہ در قرآن و حدیث آمدہ حق ست و آیات و احادیث وارد و در اثبات این ہر دو بحد کثرت و شہرت رسیدہ و در مکان جنت و نار اقوال ست گویند جنت در آسمان اول یا چہارم یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن ست و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعۂ در ہر دو توقف کردہ و تعیین مکان را مفوض بعلم الٰہی ساختہ و در شرح مقاصد گفتہ نصی صریح در تعیین مکان وارد نیافتہ لیکن اکثر بر آنند کہ بہشت زیر عرش ست و دوزخ زیر زمین مفتمین انتہے و مؤید اوست قولہ تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و سدرہ بالای آسمان ست چنانکہ در احادیث معراج بدان تصریح واقع شدہ و از آن عم

مرفوعاً آمده ان جهنم محیطة بالدنیا و ان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یرکب البحر
الا غازیا او حاج او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر و ضعفه پس اولی توقف
باشد و جای او همانجاست که خدا خواسته است و می داند ما را خود احاطه بخلق و عوالم او تعالی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس وجود آن
در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجود وی در عالم عناصر محال بود و بودن در
عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق و التیام ست و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون
بیک یا پیچیده و پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول اشارة از علم نیست و جواب
آن جواز خرق و التیام سما و ارض بنص کتاب و سنت ست و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آسان تفاسیر
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزے نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت بدان
فرمود و حاصل مراد بیان توسیع ست نه تحدید و آسنح حمل آیه بر ظاهر ست و خدا بر همه قادر و حقیقت
وسعت آنرا جز خدا کسے نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
بمعنے مکانیکه درمیان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نعماست در رحمت بهشت و نه در حسنات
و محنت دوزخ بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین و اهل زمان فترت و جن مخلوق شده یکی گفتنی در انم که قول باعراف در حدیثے ورود
یافته باشد یا هیچ یکے از علما بدان رفته انتهٰی و آنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب و ستوریست که میان بهشت
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مومنین و علما یا ملائکه در صورت
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند و هما
مخلوقان موجودتان الآن و بهشت و دوزخ موجود نه در نیو الا و مخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان

در بہشت بران دلیل ست و آیات ظاہرہ در اعداد آن ہر دو مثل اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَاُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و ہیچ ضرورت بسوی عدول از ظاہر نیست و معارضہ بمثل
قولہ تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیراکہ محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم کہ مراد استقبال ست پس قصہ
آدم وحوا سالم از معارضہ است اگر ثابت شود کہ جنت آدم ہمان جنت موعود بود چہ نزد جمعے
در جنت آدم وحوا سخن ست گویند آن جنت بر روی زمین و جای بلند بود نہ بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادلہ فریقین فراہم کردہ و در ان بحث نمودہ بر وجہی کہ در کتاب
دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذہبے نپرداختہ معتزلہ گفتہ اند اگر در نیولا موجود باشد باید کہ ہلاک
اکل جنت روا نبود لقولہ تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل ست لقولہ تعالی كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز ہمچنان باشد گوییم مراد بدوام آنست کہ چون چیزے
فانی شود در دم بدل آن موجود گردد و این منافی ہلاک یک لحظہ نباشد با آنکہ ہلاک مستلزم فنا نیست
بلکہ خروج از انتفاع باو ست و اگر فرض کنیم کہ ہلاک مستلزم فنا ست پس مراد آن باشد کہ ہر چیز
در حد ذات خود ہالک ست بمعنی آنکہ وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزلہ عدم ست و تمام صحابہ و
تابعین و تبع تابعین و اہل سنت و حدیث و جمیع فقہای اسلام و اہل التصوف و زہد بر ہمین اعتقاد
گذشتہ اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولہم الی آخرہم دلالت دارند بر آنکہ موجود الآن ست
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب مشبع قدریہ و معتزلہ را دادہ و باثبات
وجود آن الآن پرداختہ و کاتب حروف تخفیف این کتاب کردہ بیان جنت و اہل ویست کردہ
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نہادہ در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وے
در اسلام تالیف نیافتہ فارجع الیہ و باید دانست کہ لا یفنی اہلہما بہشت و دوزخ و بہشتیان و
دوزخیان دائم و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یکبارکہ مردہ اند و زندہ گردیدند و اینان ابدیات و
بقاست و عدم مستمر طاری نشود زیراکہ در حق فریقین خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وارد شدہ آنجا موت را

موت ست وخلقتکم للابد این باشد و ہلاک خطا اگر تحقیقاً لقوله تعالیٰ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا
وَجْهَهُ فرض کنند منافی بقا باین معنے نیست باآنکه درآیه دلیل بر فنا نیست وتوجیه کو نیا ہر دو یا اہل بہشت و دوزخ
فانی شوند و این قول مخالف کتاب وسنت و اجماع ست و بران شبهه ہم نیست تا بحجت چه رسد
محرر سطور را درین باب اتفاقی ہست که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج
العبد المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند و گنهگاری و
بدکاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد
ہنوز باقیست واطلاق اسم مومن وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در
کتاب وسنت بسیار آمده وصحابه بر جنائز فاسقان وگناهگاران نماز می کردند و در مقابر
اہل اسلام دفن می نمودند و ایشان را دعا و استغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نیند بخلاف معتزله که می گویند مرتکب کبیره نه مومن ست و نه کافر و این منزلی میان دو منزل است
بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان ست و این اول مسئله ایست که در دین
مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای
مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و ہوس رفتند و ظواہر نصوص را تاویل کردند و این مذہب
باطل و رای سخیف ست نعوذ بالله منه وگناه دو قسم ست کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله وقتل نفس بغیر حق وقذف
محصنه وزنا وفرار از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا وسرقه
وشرب خمر و ہر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است و از ہر چه استغفار کنند صغیره باشد وابن حجر
مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی بزواجر عن اقتراف الکبائر که خیلے خوب افتاده
اما در خور تلخیص وتنقیح ست در وی جمیع کبائر را فراہم نموده وصغیره آنکه بران وعیدی شدید وارد
نشده وبیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد و گفته اند
این ہر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است ونسبت بما دون کبیره

وکبیره مطلق کفرست که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر ازان نیست و مراد درینجا بکبیره غیر کفرست و
مرتکب کبیره هرچند بنقصان دین وضعف ایمان موصوف ست ولیکن باوجود آن مومن ست
وازدائرهٔ اسلام خارج نه و لا ندخله فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی در آرد و خوارج مرتکب
کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند. وزعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما
آیات واحادیث ناطقه باطلاق مومن بر عاصی ست کقوله تعالی یَاۤ أَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلٰی وقوله تعالی یَاۤ أَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْۤا اِلَی اللّٰہِ تَوْبَةً
نَّصُوْحًا وقوله تعالی وَاِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا وآیات درین باب بسیارست
والله تعالی لا یغفر ان یشرك به وخدا نمی بخشد این را که شرک کرده شود باوی بنص کتاب
عزیز و اجماع مسلمین ومراد بشرک کفرست مطلقا پس مظهر ایمان بدون تصدیق جنان منافق ست
وکفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل بدو خدا مشرک و متدین بدینی از ادیان کتابی ست مثل
یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و مستند حوادث بسوی او دهریست و آنکه اثبات باریتعالی
نیکند و صفات او را که در کتاب وسنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و تاویلش بعقل خود
می نماید معطل و جهمی ست و هر که صفات او را مانا بصفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
بر شاهد می کند ممثل و مشبه و مجسم ست و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله جمع
شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب
تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمهٔ
آن در اردو که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامهٔ خلق ست
در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق و یغفر ما دون ذلك لمن
یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد چیزی را که جز او ست هر کرا می خواهد از صغیره و کبیره یعنی
ورای شرک باقی گناه در مشیت اوست با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی دارد و معتزله درینجا نیز خلاف کرده اند و میگویند مغفرت مخصوص بصغائر ست

بالکلیا ثر مقرون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در وعید عاصیان ست کقوله
تعالی ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدا فیها و قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و قوله تعالی ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین
وما هم عنها بغائبین و امثال آن وجواب آنست که این آیات وغیره بر تقدیر عموم خود
دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و نصوص که در عفو آمده بسیار ست پس مذنب مغفور مخصص
باشد از عمومات وعید وقد قال تعالی هو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن
السیئات وقال تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا وقال تعالی ان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم و در حدیث آمده سترتها علیك فی الدنیا وانا اغفرها
لك الیوم متفق علیه و فرمود حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا
و فرمود ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه
الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در وعید کرم ست چه عادت کریمان آنست که اگر
وعدهٔ انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب ترسانند
بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته محققان برخلاف اند و هیچ یکی
از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول ست و حق تعالی فرموده ما یبدل
القول لدی وما انا بظلام للعبید وجوابش آنست که بقرینهٔ اقتضاء کرم در اخبار وعید
شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده و خبر وعده حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث
که در آنجا تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینهٔ آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است
نه وقوع بالفعل یا مراد انشای وعید ست نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و علی
قاری را درین مسئله رساله استقلالاً ست مسمی بالقول السدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام
از آنجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن
دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم ست مطیع و عاصی کما قال تعالی خلطوا عملا صالحا

تا آخر تفسیرگناه و عاصی نیز دو قسم ست تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار ست اجماعا و مطیع و تائب مخلد در جنت اتفاقا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و بدوزخ فرستد بازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و بی سابقه عقاب به بهشتش فرستد یُعَذِّبُ مَنْ يَّشَآءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَآءُ و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیارست و این همه بحکم اوست عقل را درینجا دخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را ببخشد و دیگری را بگیرد ویجوز العقاب علی الصغیرة و جائزست عذاب بر صغیره برابرست که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه بنابر دخول آن زیر قوله تعالی وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَآءُ و قوله تعالی لَا يُغَادِرُ صَغِيْرَةً وَّلَا كَبِيْرَةً اِلَّآ اَحْصٰهَا و احصا برای سوال و مجازات و غیرها ست و آیات و احادیث بسیار درین باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر او کبائر را اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلا ممتنع ست بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر عدم وقوع آن کقوله تعالی اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّاٰتِكُمْ و جواب آنست که کبیره مطلق کفرست زیرا که کامل همونست و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم همه یک ملت ست یا نظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین ست بنابر قاعده ممهده که مقابله جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائزست عفو از کبیره و اعاده این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه بر گناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلق گیرد بوی قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال کفر یعنی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفرست زیرا که دران تکذیب منافی تصدیق ست و باین ماوّل اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغامبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهگاران است مرحومه ثابت ست باحادیث

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی سوخت ست و در اصطلاح برفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت وتر بود بشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم عن انس و الترمذی و ابن ماجة و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهورست بلکه احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المبنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعا بین الادله و اول کسیکه فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پستر نزد نوح سپس نزد ابراهیم بعده نزد موسی و ازانجا نزد عیسی روند مشهورست و تمامه این رسل اولوا العزم آنروز خجل از زلات خود باشند و هیچ کس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت جلال درآید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بایستد و بسجده رود حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه داده شوی پس سر از سجده برداشته بحمد و ثنائی که دران وقت بیاموزند پرداخته قسمی از عاصیان را ببخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناه ان جمله عاصیان را عفو کنانند و هیچ کس نماند

الا کسیکہ قرآن بخلود نار بروی حکم کردہ یعنے کافران و منکران این حاصل مضمون حدیثی است
کہ در صحیح بخاری و مسلم آمدہ پس فردا ظاہر شود کہ او را در درگاہ خداوندی چہ قدر عزت و جاہ
بودہ است روز روز اوست و جاہ جاہ او اللہم بحق جاہ نبیہ اغفر لنا ع
گر رفتم طریق سنت تو + ہستم ز عاصیان امت تو + غرض کہ مقام مقام اوست و سخن
سخن او مہمان او ست و دیگران طفیلی اند در عہد قرآن کریم خطاب بوی شدہ و لسوف یعطیک
ربک فترضی یعنی آن دہم ترا کہ راضے شوی از من و ہیچ آرزو در دل تو نماند گویند
کریمہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا مخصوص باین امت است
و قوم نوح را خطاب شد یغفر لکم من ذنوبکم بقاعدہ علم نحو من افادہ بعض میکند
غرض کہ با ما کار بفضل ست و با دیگران بعدل امۃ مذنبۃ و رب غفور چون مہمان عزیز ست
طفیلی نیز عزیز خواہد بود انشاء اللہ تعالی باجملہ قوت است او باش و از ان او شو و خود را بوی سپار
و جادۂ اتباع سنت او بسپر ہمہ آسان ست مشکل تا آنجاست کہ این نسبت و این اتباع
درست نشدہ است عملا و اعتقادا بعد از ان اگر خدا خواہد ہیچ مشکلی نیست صد ہزار گناہ در
جنب ایمان بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باتباع سنن وی ظاہرا و باطنا پر کاہی نیرزد غم ایمان
و ترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکہ شفاعت را مواطن متعدد ست
اول در موقف عرصات برای خفت شدت و ہیبت و دہشت و ازدحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشہ در ان سوم در عفو از امضای توقیع عذاب و اجرای
حکم عقاب چہارم در اخراج از ہاویہ و درکات نار جحیم در رفع درجات و نیل مثوبات واجر جزا
ہر گنہگار زار و درماندہ بیکار را امیدواری شفاعت سید رسل صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قوی ست
ع نصیب ماست بہشت ای خداشناس برو + کہ مستحق کرامت گناہگار انند + و شفاعت
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عام بود مر جمیع امت بلکہ تمام امم و جمیع خلائق را و خاص برای
اہل مدینہ و مکثرین صلوۃ بر وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باشد و اہل حدیث اکثر خلق اند در آن

صلوة وسلام بروی علیه الصلوة والسلام ومؤثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة
برحضرت سید کائنات ست روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما
درودی که در نماز خوانده می شود که اصح صیغ ست اگرچه عبارات درود علما و مشائخ هم جائز
باشد بشرطیکه بمضمون و مبالغه نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کردهٔ آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم والفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه و این
همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و سجده بردن استیذان ست مجملاً بعده اذن خاص
وقوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیا و ملائکه
و صلحا و شهدا و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال مومنین صابرین بربلا و دیگر اهل الله را
بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هرکرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ
برآرد و هرکه در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع
شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضای او تعالی ست و این که مردم برگورهای انبیا و
صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چراکه این شفیعان قدرت ندارند که
بی اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی کرمتی فرماید بانها خواهد گفت
که شفاعت بکنید بعد از آن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها برگور آیند و شفاعت
خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقوله
وی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ و جز آن از آیات بران دلالت دارد
پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب ست چرا طلب عفو نکنند و رحمت و شفاعت نخواهند
و آمرزش نجویند و طلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کند این حرف اگرچه بر
گورپرستان گرانی خواهد کرد لیکن حق احق باتباع ست واهل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبة و گناهگاران و مرتکبان کبیره از مومنان
همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چندگاه که خدا خواهد ایشان را در

دوزخ دارد باز در بهشت در آرد لقوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و نفس ایمان
عمل خیرست ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بینند پس بدوزخ در آیند زیرا که این باجماع
باطل ست پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و لقوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ و قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ
جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا و جز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
و گذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود در نار اعظم
عقوبات ست و لهذا آن را جزای کفر که اعظم جنایات ست مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم
بآن جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هر که
بدوزخ رفت جاودان دران بماند زیرا که وی یا کافرست یا صاحب کبیره که بلا توبه بمرد و معصوم
و تائب و صاحب صغیره که مجتنب از کبائر ست اهل نار نیند و کافر مخلد ست در نار باجماع و
همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت ست و مکث عصاة در نار متفاوت
باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعض احقاب بمانند نسأل الله الجنة و نعوذ به من النار والایمان هو التصدیق
بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان راست گو اعتقاد کردن ست رسول خدا را در چیزی
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن ست بدل و این قدر کافی ست در خروج
از عهدهٔ ایمان و درجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن ست نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید و منکر رسالت ست
و باین اشارت ست در قوله تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ
والاقرار به و اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن ست سقوطش اصلا محتمل نیست و
اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی ست در دل و ذهولی که
هست از حصول وی ست و آنکه گفت ایمان نام تصدیق و اقرار ست مذهب بعض علما ست

مثل شمس الائمه و فخر الاسلام وغیرهما محققین فقها برانند که ایمان همان گرویدن بدل ست و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیاست زیراکه تصدیق کار باطن ست در ظاهر برای آن علامتی باید
پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن ست نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق ست و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
معاضد اوست قال تعالی أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ و آنحضرت فرمود اللهم ثبت
قلبی علی دِينِكَ اخرجه احمد بسند حسن من حدیث ام سلمة و اسامه را فرمود
هلا شققت عن قلبه انتهی اخرجه الشیخان من حدیث اسامة و نزد اهل حدیث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان ست و بتحقیق اختلافی در میان نیست
زیراکه ایمان کامل همین ست که ایشان می گویند و ایمان بے عمل ناقص ست و آیات و احادیث
کثیره ناطق ست بتائید ایشان و میل قاضی ثناء الله در ما لا بد منه نیز همین جانب ست و هو الحق
والصواب ولیکن ماتن اشارت بنفی این قول می کند و می گوید فاما الاعمال فهی تتزايد
والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون می شوند در نفس
خود و ایمان نه زیاده می شود نه کم و درینجا دو مقام ست اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیراکه حقیقت ایمان همان تصدیق ست و بس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده
کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عطف مقتضی مغایرت و عدم دخول معطوف
در معطوف علیه ست و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ
الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم ست که مشروط در شرط داخل نمی شود
زیراکه اشتراط الشیء لنفسه ممنوع ست و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالی
وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا با آنکه تحقق شیء بدون رکن او نمی شود ولیکن این همه
وجوه حجت بر کسی ست که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان می گرداند بر وجهی که تارک آن مومن

نباشد چنانکه رای معتزله است نه بر کسیکه رکن ایمان کامل می گوید و تارک آنرا خارج از حقیقت
ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی ست دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمی شود و آیات داله بر
زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول ست بر آنکه صحابه ایمان می آوردند فی الجمله پس
فرض بعد فرض می آمد و بهر فرض خاص ایمان می آوردند پس لامحاله آن ایمان زیاده می شد
بزیادت مومن به و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت ست پس حق زیادت و نقصان
اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق ست و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان
حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت ست در قوت و ضعف زیرا که یقین
حاصل ست بآنکه تصدیق آحاد امت مثل تصدیق نبی صلی الله علیه و آله وسلم نیست ولهذا
ابراهیم علیه السلام فرمود وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظیست قریب قال
علی القاری والیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و الایمان والاسلام
واحد و ایمان و اسلام یکی ست و موید اوست قوله تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيْهَا مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ فَمَا وَجَدْنَا فِيْهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ ٥ لیکن غالب در مفهوم ایمان
تصدیق قلبی و حال باطن ست و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ
اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْٓا اَسْلَمْنَا ناظر در آن ست مقصود اینجا آنست که
هر که مومن ست مسلم ست و هر که مسلم ست مومن ست مغایرتی در میان نیست
و همین ست مراد باتحاد هر دو و آنکه در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوٰة و
تؤتی الزکوٰة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و این ناظر
در آنست که اسلام نام اعمال ست نه تصدیق پس بجوابش گفته اند که مراد آنست که ثمرات اسلام و
علامات او این امور ست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشهادت کلمه طیبه و اقامت
نماز و ایتای زکوٰة و صیام رمضان و اداء خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث

ابن عباس ہو فرمود ایمان ہفتاد و چند شعبہ است اعلای آن قول لا الہ الا اللہ ست و ادنی دور کردن

اذی از راہ اخرجہ الشیخان من حدیث ابی ھریرۃ و اذا وجد من العبد التصدیق والاقرار

صح لہ ان یقول انا مؤمن حقا و ہرگاہ یافتہ شود از بندہ تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را

اینکہ بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی و لا ینبغی ان یقول

انا مؤمن ان شاء اللہ تعالی و نمی سزد او را کہ بگوید من مومنم اگر خدا خواہد اول مذہب حنفیہ است و ثانی

قول شافعیہ پس اگر معنے تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چہ ریب و تردد منافی

جزم و یقین ست کہ حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الہی و نفی عجب و تزکیہ نفس و ابہام

عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منبئے کہ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا بدان مشیر ست بگوید روا باشد

و لہذا بسیاری از صحابہ و تابعین و سلف صالحین بآن رفتہ اند و این نزاع ہم لفظیست و مآل و احد ست و

حال متحد و طول بحث دران در فضول کلام داخل چہ اگر مراد ایمان مجرد حصول معنی ایمان ست پس حاصل

فی الحال ست و اگر مراد چیزیست کہ مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت او تعالی ست حصولش

فی الحال مقطوع نیست پس ہر کہ قطع بحصول کردہ ارادہ اول کردہ و ہر کہ بمشیت سپردہ ارادہ ثانی نمودہ و

ایمان الباس غیر مقبول و ایمان باس مقبول نیست باس در اصل بمعنے شدت و عذاب آید و مراد

اینجا سکرات موت و معاینہ احوال آخرت ست کہ در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد

در حدیث آمدہ ہر کسی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بہشت و کافر در دوزخ پس

چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وے معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب

نبود و اضطراری بود و تمام اہل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند

و در حدیث آمدہ ان اللہ یقبل توبۃ العبد ما لم یغرغر غرغرۃ کنایت از حالت موت و

شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم ست قال تعالے فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا

رَأَوْا بَأْسَنَا و جای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا

حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و استدلال باین آیہ صحیح تر و صریح تر می نماید

باحتمال آنکه مراد برویت باس وررآیۂ اولی مشاہدۂ علامات قیامست از طلوع شمس از مغرب باشد چنانچہ بعض مفسرین آیہ را بان تفسیر کردہ اند و ازینجا ظاہر می شود کہ توبہ درحالت یاس ہم مقبول نیست مانند ایمان و مذہب اکثر اشاعرہ و ماتریدیہ و فقہا ہمین ست و نزد بعض اہل علم توبہ مقبول و ایمان مردود ست پس ایمان فرعون کہ در وقت ادراک غرق آوردہ ہم مقبول نباشد و ہمین ست مختار علماء مجتہدین و مشائخ دین و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان در نفی ایمان فرعون ورد قائل ایمان او طول بحث کردہ و ترجمۂ کلام ابن حجر از کتاب زواجر نمودہ ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چہ جای سخن در عدم ایمان اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد وسعید گاہی شقی می شود باین طریق کہ بعد ایمان مرتد می گردد و شقی گاہے سعید می شود باین نہج کہ بعد کفر ایمان آرد والتغیر یکون علی السعادۃ والشقاوۃ دون الاسعاد والاشقاء وھما من صفات اللہ و تغیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیراکہ این ہردو از صفات عباد اند نہ بر اسعاد و اشقاء کہ این ہردو از صفات خدا اند چہ اسعاد تکوین سعادت و اشقاء تکوین شقاوت ست ولا تغیر علی اللہ ولا علی صفاتہ و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نہ بر صفات او زیراکہ قدیم محل حوادث نباشد وفی ارسال الرسل حکمۃ و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمیدہ است قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیدہ و درینجا اشارت ست بآنکہ ارسال واجب ست نہ بمعنی وجوب بر خدا بلکہ بآن معنی کہ قضیۂ حکمت مقتضای اوست بنا بر آنچہ در وی از حکم و مصالح ست و نیست ممتنع چنانکہ براہمہ گویند و نہ این ممکن ست کہ ہردو طرف او مستوی باشد چنانکہ مذہب متکلمین ست و این در حقیقت نہ وجوب ست بلکہ اجرای سنت و عادت ست کہ بفضل عمیم خود می کند چون عامۂ خلق را استعداد و قابلیت استفاضہ از جناب اقدس بواسطۂ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضے

از آدمیان را برگزیده و علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان دران
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند که حکمت
محض ست اگر لطف جهان آفرین ❊ خاص کند بنده مصلحت عام را ❊ و قال ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین و منذرین یعنی فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل
را باین امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از
علم و عمل و او تعالی بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهائیکه به بهشت رسانند و از دوزخ باز دارد از ان امورست که عقل
بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا بعض را
از ممکنات که عقل را راهی بسوی جزم بیکی از دو جانبش نیست و بعضی را واجبات و
بعضی ممتنعات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بروجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجت و عذری درمیان نماند قال تعالی و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ۝ وایدهم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تائید کرد ایشانرا بمعجزهای شکننده عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید و انبیا
که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات ست و معجزه خارق عادت
باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز و زبون
شود و معجزه فعل الهی ست نه فعل رسول زیرا که خرق عادت از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه
بر صدق نبی یقینی ست و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل می گردد و نفس

در تصدیق بیطاقت و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت ست و غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرچه چند ست در رشتهٔ خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه و فلسفیات عیان ست و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نیست و اول الانبیاء آدم و آخرهم محمد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران آدم ست و آخر ایشان محمد رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد بعد او ادریس پسر نوح پسر هود بن عبد الله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود بعده شعیب پسر موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داود بعده پسرش سلیمان پسر زکریا پس فرزندش یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پس پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب ست که دلالت می کند بر آنکه وی امر و نهی کرده معلوم ست که در زمانهٔ وی نبی دیگر نبود پس این امر و نهی بوحی باشد لاغیر و همچنین سنت و اجماع بر آن دال ست و انکار نبوتش چنانکه از بعض منقولست کفر ست و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با دعای رسالت و اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی بظاهر ساختن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت را و عاجز شدن ایشان از معارضهٔ او یا قصر سوره با وجود کمال بلاغت و تسالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف افتادند با وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بجا نندش چه رسد قدرت نگر که همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان زد عام و خاص و خرد و بزرگ ایشان ست هیچ یکی طاقت نشد که کلمهٔ چند برهم توانند بست و سخنی مثل قرآن

تالیف تواند نمود و این دلالت می کند برانکه این کلام از نزد او تعالی است و یدان راستگوے
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وے
صلی الله علیه و آله وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اہل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وے
استدلال کرده اند یکے باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه
و احکام حکیمانه او و اقدامش در جائیکه دلیران آنجا قدم نگزارند و وثوق او بعصمت الهی در
جمیع احوال و ثبات وی بر حال خودش نزد حوادث و اہوال بر وجهی که اعداے او با آن همه
شدت عداوت و حرص بر طعن مطعنے در وی نیافتند و راہے بسوی قدح ندیدند و این همه
احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم است بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا او چگونه
می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسے جمع کند که مفترے باشد بر وی و تا بیست و سه
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و
آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعاے این چنین امر عظیم کرده میان
قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت و وی براے ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع
آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را
بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود
و نبوت و رسالت را هیچ معنے دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا
که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیرها مبعوث شدن
او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا است قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وَعَنْ اَبِیْ هُرَيْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ارسلت الی الخلق كافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق
بعموم خود شامل تمامه اجزاے عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر
مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار و سجده اشجار و شهادت حیوانات برسالت

دیگر چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر می زند و
از بواقی اقسام جز ایمان و طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز همین است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود بعد حصول این مقصود بهر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اهل علم و خلفاے او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بود و قد روی بیان عددهم فی بعض الاحادیث
و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده که وے
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در روایتے دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی
گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة و بهتر
آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُم مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و ایمن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم یا برآرد از زمره ایشان کسے را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
[illegible] سنت و عدم طعن و [illegible] علم الیقین و معتبر [illegible] ظن
[illegible] در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال
بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسند است

وكلهم كانوا المخبرين مبلغين عن الله تعالى و همه ایشان خبر دهنده و رسانندهٔ احکام
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اشارت بدانست صادقين
ناصحين معصومين غير معزولين راستگو خیرخواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ
رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر
شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمدا بالاجماع ست و سهوا نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً و صغائر
عمداً جائز ست نزد جمهور و سهوا خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن حبه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند ولکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و مأول بترک اولی ست
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا را پیش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشان را بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت اند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیدند بعد از آن روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ
شریعت عزل نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان

رفته اند مومن و ولی اند استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بخصوص ثابت نشده
و هرچه دلیل ندارد در امور اعتقاد و عمل نیست و قول گور پرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند
صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام رایحهٔ آن نتوان کرد تکلفی که بعضی ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش تتبع سنت و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله وسلم و افضل پیغمبران رسول ماست لقوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان ست که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله وسلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف ست زیرا که
دلالت نمی کند بر افضل بودن وی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی قال التفتازانی
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهرتر و صریح تر ست و تفضیل بعد آنحضرت
ابراهیم راست پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
وسلم قرآن عظیم ست که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی ست تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزهٔ مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بود در
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بر زیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری + و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمهٔ وی صلی الله علیه و آله وسلم
بکنند بیقین معلوم شود که وجود باجودش تمام اعجاز ست س هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است +
هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر ست + اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج + هر غمزهٔ ز چشم تو اعجاز دیگر ست
و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات
هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه بسبب ... ایشان دانند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در راه ادای حقوق بندگی بشکر
توفیق استعانت ناطق عبدگان خاص الهی را در صفات واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت
شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود بالکل انبیا کافر شدند و همچنین نصاری
از جهت عیسی را الٰه خدا و مشرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر
شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید
گردانید و عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت
مقصود بر ... بایست آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه
در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده ازان باز باید ماند
و قول و فعل هر کسی را که سر مو از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد و الملائکة عباد
الله تعالی عاملون بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل می کنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی
لَا یَسْبِقُونَهٗ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهٖ یَعْمَلُوْنَ ○ و قوله تعالی لَا یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِهٖ
وَلَا یَسْتَحْسِرُوْنَ ○ و اجسام ایشان لطیف و نورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت
ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان نسبت با ایشان حکم لباس دارد و جای ایشان
آسمان و زمین و هر جزو از اجزای عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر
کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را بازوها
اثبات کرده و فرموده اُولِیْ اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت
مراد مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را شش صد بازو دیده و منجمله
ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت
اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان نرمه گوش و هر دو دوش ایشان دو بیست ساله راه است
و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم است بحکم وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ

و نافرمانی خدا در هیچ کاری نمی کنند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هرچه فرمان رود همان کنند
کما قال لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی
اگر دخان برود همان نور ماند لا یوصفون بذکورة و لا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی
و زنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و بردارندگان
عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق تحصیل کمال
و انخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت
مبدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان
ایشان کریمه لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و قوله تعالی لم یلد و لم یولد رادا اعتقاد ایشانست
و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و تعذیب
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و لله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و
وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده و تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است
که بر موسی علیه السلام فرود آمده و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت
وی بحدی بود که حفظ آن جز از پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
شده سپس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و اهل بیت وی و
بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر کران گردید
و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق ست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها
ملحوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند
برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی ست
یعنی موقوف ست بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود را بدان خوانده نتوان
خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بروی تعالی حکم کند و در معنی
نیکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است
نه از توصیف چه تسمیه تصرف ست که جز والی را نرسد و تنزیه در اسمائی ست که ماخوذ اند از صفات و
افعال اما در اسمای اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام ست هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید
و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و در روایت ضعیف ست و الحاد در
اسمای او تعالی کفر ست و اسمای او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین اوست

والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه
الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق

و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت ست بخبر مشهور
تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه است و نه خرق و التیام
بر آسمانها جائز ست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی رواست بر همه روا باشد و او تعالی قادر ست
بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم
رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب دوشنبه در قع شق و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج ست که در ساعتی
لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان
و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای آن تا آنجا که
خدا خواست و معلوم اوست، با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برده
و در دم واپس آمد و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از زمین تا
سما مشهور ست و از سما تا جنت یا تا عرش و بالای آن احاد ست ایمان این ست که بمجرد شنیدن
این خبر حقیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان را بدان راه ندهد و اگر برای ادراک آن حالت عجیب
دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود باب دیگر ست در عالم ایمان تا تسلیم کجا از صد [illegible]
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام ست ابوبکر را صدیق از همین روز لقب
شد که تصدیق قضیه معراج کرد و هیچ توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در [illegible]
اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله
علیه و آله وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند که الا دیدن بدیده دل در جمیع احوال مخصوصه
بحالت معراج ندارد و نزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل ست تفتازانی گفته صحیح آنست
که بدل دید نه بچشم انتهی اگر گویم دیدن خود متفق علیه ست بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین
یکی ثابت نشد پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرور ست راجح دیدن بچشم ست والله اعلم

وامته خیر الامم و امت وی صلی الله علیه و آله وسلم بهترین امت ست چنانکه وی بهترین
بهتر پیغمبران ست لقوله تعالی كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را
که این آیه میخواند و میفرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله رواه
الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل
و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده از جمله آنها ست که نشنیدم رسول خدا را میفرمود

لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم
حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم
من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح
ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
و دقائق و عجائب و غرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از [illegible] علوم نبوت و شریعت
اکمل الشرائع و دین ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای گذشته است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و این کمال بخصائص متعلق بنصوص و منطوق کتاب و سنت
بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی است تمام
احکام حوادث حالیه و استقبالیه [illegible] را رسیده [illegible] و حضرت محمد
صلی الله علیه وآله [illegible] خاتم انبیا [illegible] است لاجرم بعد از وی [illegible] شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر شریعت بود الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومن یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اشارت بآنست شریعت موسی قهر و جلال بود
بقتل النفس و تحریم طیبات [illegible] ناظر [illegible] و موسی علیه السلام نیز [illegible]
[illegible] مبارک
وی [illegible] عیسی علیه السلام مظهر لطف [illegible] شریعت
[illegible] بود [illegible] حرام بود و از انجیل مقدس
نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه
جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که ترا یک میل سخره کند تو تا دو میل با وی برو
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر [illegible] در
معاملات و عدل و شدت [illegible] و غضب و قهر [illegible]

يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ هم اشارت بعدالت و توسط شریعت اوست
وحقیقت حال وکیفیت ماجرا به تتبع سیر و شمائل ومعرفت خصائل نبویه و وضع شرائع واحکام وے
صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می گردد و اصحابه خیار الامة ویاران او بهتر و بهتر باقی امت اند
وچندین آیات واحادیث واخبار وآثار در مدح وفضل ایشان آمده که بنظر دران جزم کرده میشود
که ایشان افضل واکثر سائر امت اند در ثواب واجر چنانکه فرموده اگر یکے از شما برابر کوه احد طلا
در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو که یکے از ایشان بدهد نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم
الذین یلونهم نیز دلیل این مدعاست وجز این دلائل دیگرست وخود کدام دلیل واضح تر
ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وے صحبت وهمنشینی داشته
و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با مر و نهی آلهی مخاطب گشته وجان و مال
و اولاد و احفاد را بدریغ در راه او باخته وبحقیقت انچه به یک نظر جمال با صفا دیدن وی و دمی در
بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود . . قوا مزید ان را بخلوات و
اربعینات دست بهم ندهد و نیز ذ تحقیق افضلیت ایشان به سائر امت من حیث الافراد
نیست بدلیل قول صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام
آخره رواه الترمذی ونیز فرموده انتم اصحابی واخوانی الذین یأتون بعد بلکه
من حیث المجموع ست وبه قال ابن عبد البر وکیف که در قرون فاضله مذکوره کسے بوده که
بالاتفاق منافق یا فاسق ست چنانکه حجاج ویزید و مختار و دیگر بوده کان قریش پس حق آنست
که جمهور قرن اول افضل ست از جمهور قرن ثانی وهکذا و درین باب احادیث دیگر نیز هست
والیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی واهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم ورفع عمادهم افضل اهل
علما امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشبه اهل سنت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئی و
کلی وی صلی الله علیه وآله وسلم و تکرار صلوة وسلام بر وی علیه الصلوة والسلام وانهماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت وسقم آن و مراد لا یزال طائفة منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر

طوائف بنی آدم در اظہار حق واثبات آن وعمل بران وتمسک بدان غالب وچیرہ مانند و
گروہی از اعدا بر دامن حال ایشان نہ نشینند وکرامات الاولیاء حق وکرامت اولیا حق ست
وولی عبارت ست از شخصی کہ بہ مزید معرفت او تعالی وصفات وی واحسان در ایمان خود
ومواظبت طاعات واجتناب از معاصی واعراض از انہماک در لذات وشہوات مباحہ
موصوف باشد وکرامت او ظہور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت ست پس ہرچہ
مقرون بایمان وعمل صالح نبود استدراج ست وہرچہ مقرون بدعوی نبوت باشد معجزات
ودلیل بر حقیقت کرامت ظہور آن از مریم علیہا السلام وصاحب سلیمان ہست بنص کتاب و
ہم از صحابہ ومن بعدہم بتواتر مروی شدہ کہ انکارش ممکن نیست خصوصًا امر مشترک اگرچہ تفاصیلش
آحاد بود وبعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست وسحر وطلسمات وشعبدہ خارق عادت
نبود زیراکہ بمداخلت آلات ومباشرت اسباب باشد ودر کرامت اکرام او تعالی ست مر بندگان
خود راکہ ہرکرا می خواہد برحمت خود خاص می کند واولیا در ظاہر لباس وغیرہ از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکہ در ہمہ اصناف امت مرحومہ از اہل قرآن واہل جہاد وسیف وتجار
وصناع وزراع وحراث یافتہ می شوند اگر مبتدع وفاجر وفاسق نباشند وہرکہ از مؤمن انواع متقی تر
از خدا باشد بزرگتر بود نزد او وچون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجہ ہم مساوی
بوند وآنچہ بر اولیا ست اعتصام کتاب وسنت ست ودر ایشان معصومی نیست کہ او را غیر
او را اتباع خواطر دہد وحس والہامات ومکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب وسنت
وخود این مسئلہ متفق علیہ اولیا ست وہرکہ دران خلاف کردہ وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیہ رحمہ اللہ تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز ست
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن واولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

مظہر الکرامۃ علی طریق نقض العادۃ للولی کقطع المسافۃ البعیدۃ فی المدۃ
القلیلۃ پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت بجو بریدن راہ دور دراز در مدت

کنند چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را نقل از برگشتن چشم
بازید و بعد مسافت حاضر آورد و نظیرش من الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
در ظاهر شدن آب و دانه و جامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال يا مريم
انى لك هذا قالت هو من عند الله والمشي على الماء و رفتن بر آب چنانکه
از بسیار از اولیا منقول است والطيران في الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی
طالب و لقمان سرخسی و غیر ایشان رسیده است و نظیر آن جعفر را ترمذی و حاکم روایت کرده اند و در
اسنادش ضعف است و آنرا شاهد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة
واخرج الطبرانی باسناد حسن بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت بشهادت
پس شمردن آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح نباشد وکلام الجماد والبهائم
و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه طعام
تسبیح کرد اخرجه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجما مثل تکلم کلب
با اصحاب کهف و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت
من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله
گاو سخن می کند آنحضرت فرمود آمنت بهذا رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة
واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من الاشياء
و دور شدن بلای روآورنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه لشکر خود را در بلده نهاوند و گفتن او امیر لشکر را یا ساریة
الجبل الجبل برای تحذیر از وراء جبل تا دشمن مکر نکند و رسانیدن صوت او و شنیدن با وجود
بعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی والبیهقی و ابو نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد سم خورد و

ضر رنگردد میل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة
بسند فیه متهم و معتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاہر شود
بمعجزہ نبی مشتبہ گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ماتن در جواب آن گوید و یکون ذلک
ای باشد این ظہور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیانست معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزه است
برای رسولیکه این کرامت بیکی را از امت او ظاہر شده زیرا که ظاہر می شود باین کرامت که
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول با اطاعت مقبول او در اوامر و نواہی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاہر نگردد غرضکه خرق
عادت نسبت به نبی معجزه است برابر ست که از جناب او ظاہر گردد یا از فردی از افراد امتش
و نسبت بولی کرامت زیرا که از دعوی نبوت خالی ست و افضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر ما بلکه سائر انبیاء چهار یار ند ابو بکر
الصدیق یکی ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و تمام محرر سطور ہم صدیق ست از او تعالی امید وارم که
از برکات این اسم محروم نمانم و در آخرین است زبان حق و صدق یا بم و ہر چه گویم و نویسم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفهٔ صدیق عمر فاروق ست که در قضایا و خصومات
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پس خلیفهٔ عمر عثمان ست که شوہر دو دختر
رسول خداست اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون وی
ہم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنے تو می دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالک از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه

ست علی مرتضی ست که خاص اصحاب و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست
رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی
برین نمی یافتند حکم بدان نمی کردند تفتازانی گفته و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این
مسئله را متعلق چیزی از اعمال ندیدیم و نه توقف را در ان مخل از برای چیزی از واجبات
دیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و
محبت ختنین مقرر نموده اند انصاف آنست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب ست
توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف
بوئی از رفض ست ولکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیدهٔ خود گفته مراد
افضلیت از هیچ وجه نیست تا نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال آن نیز شامل باشد
بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابوبکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه و آله وسلم اند باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق انتهی و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافهٔ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین
ترتیب ست یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر ست پستر عمر پستر عثمان
پستر علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح ست و نزد جمهور باجماع صحابه و
استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از وی
بوجود آمده علی رؤس الاشهاد دست بیعت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق
نمی کردند و علی منازعه می کرد با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت
چنانکه شیعه گمان دارند خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد متصور نیست
و خلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند وی

عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند
و جهد و اجتهاد باوی گزاردند و این نیز اجماع ست و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت
و هیچ کس تعیین نکرد کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود و لائق تر از ایشان بخلافت بود و هرچه
از مخالفات و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت
نبوده و این که گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در رساله بسته
گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی ست و لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی را از انها دوست باید داشت عقیده اهل حق این ست
انتهی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق ورود نص در باره
امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکورست مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء
و تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبد الحق هم قدری کلام دران در تکمیل الایمان کرده
یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت سی سال ست
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه
ابوداود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم عن سفینة و بود خلافت ابوبکر
دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم
بعدها ملك و امارة یعنی بعد سی سال پادشاهی و امارت ست نه خلافت لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بودند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین ست اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آنست
که شش ماه از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت نبوت وی شد
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجازست و وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام ست

واولاد علی زیراکه خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بادلهٔ شرعیه ثابت شده وایشان بنی هاشم
نبودند اگرچه قریش هستند چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است وهاشم پدر عبدالمطلب جد
رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم وعلویه وعباسیه بنی هاشم اند زیراکه عباس وابوطالب
هردو پسر عبدالمطلب اند ومع ذالک اگر امامی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف
بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیراکه اشتراط دیگرست وجواز واولویت دیگر
ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما وشرط نیست در امام آنکه معصوم باشد
زیراکه ابوبکر امام بود بدلیلی که گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود ونیز اشتراط محتاج دلیل ست
ودر عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی ست وتحقیق عصمت آنست که وتعالی در بنده
گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت واختیار ولا ان یکون افضل من اهل زمانه ونه
این شرط ست که افضل اهل زمان خود باشد زیراکه مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل
در علم وعمل گاهی اعرف می باشد بمصالح امامت ومقاصد وی وقادرتر می بود بر قیام بمواجب
آن خصوصا در آن وقت که نصب مفضول ادفع برای شر وابعد از اثارت فتنه بود ولهذا عمر
رضی الله عنه با آنکه بعض را از بعض افضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت
یشترط ان یکون من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط ست که از اهل
ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد دانشمند نرینه بالغ بود زیراکه او تعالی کافران را بر
مسلمانان راهی نگردانیده وبنده مشغول بخدمت مولی ست ودرچشم مردم حقیر می نماید وزنان
ناقص عقل ودین اند وکودک ودیوانه از تدبیر امور وتصرف در مصالح جمهور قاصر وعاجز اند
سائسا سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای ورویت ومعونت
باس وشوکت قادرا توانا بود بعلم وعدالت وکفایت وشجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام و
نگاه داشتن سرحدهای خانه وملک اسلام وانصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیراکه اخلال

درین امور مخل در غرض از نصب امام ست و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی شود امام
بخروج از طاعت خدا او الجور یا با ستم کردن بر بندگان خدا زیراکه فسق و جور بعد خلفای راشدین
در امراء و امرا شائع شد. و سلف انقیاد او امر شان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم
می داشتند و خروج بر ایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت در ابتداء نیست پس در
بقاء بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و
اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیراکه چون نظر بنفس
خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای
او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عهده قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضای
او نافذ نبود و یجوز الصلوة خلف کل بر و فاجر و جائز ست نماز گزاردن پس هر نیک
و بد زیراکه جماعت از سنن مؤکده است و آنقدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و
ائتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح
برای امامت میسر آید بهتر و الا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق وی بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا
خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف
من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و
فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی
الجامع الصغیر و اهل علم دیدند پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز گزاردند و هر که
از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت ست زیراکه کراهت صلوة خلف فاسق و
مبتدع و کالا شبهة ست و معتزله با آنکه فاسق را مؤمن نمی گویند نماز وی پس وی جائز دارند زیراکه شرط
امامت نزد ایشان عدم کفر ست نه وجود ایمان یعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعا و نصلی علی
کل بر و فاجر نماز گزارده شود بر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه و آله و سلم

لانه هو الصلوة على من مات من اهل القبلة ذكره التفتازانی ولیکن سند ش
واهی ست طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله
ولیکن بیهقی از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر و فاجر و ایراد امثال
این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمییز اهل سنت از معتزله و شیعه
و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهوا است و نکف عن ذکر الصحابه الا بخیر
و باز می مانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که
صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با ایشان
راه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و آله و سلم و فضائل
و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموماً و خصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ
رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗۤ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ الآیه و فرموده رَضِیَ
اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ و فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا اصحابی فلو
ان احدکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم
فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه اخرجه
الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسن و حسین
و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم ست و منازعات
و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و ترک رعایت
آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر
تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت
چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یقینی ست و نقول دیگر ظنی و ظن بالیقین معارض

نگرد و یقین بظن متروک نشود غرضکه سرحدداراسلام تا معاویہ وعمرو بن العاص ومغیرہ بن شعبہ وامثال ایشان ست ہرکہ باتباع اہل سنت وجماعت رود زبان را از سب ولعن ایشان بربندد واگر بتصور بعض امور کہ مورخان وارباب سیر نقل می کنند وحشتی درباطن و کدورتی درخاطر درآید تاہم سلامت در اغماض وکف لسان ست ودر غزوہ صفین یکے را ازجانب معاویہ اسیر کردہ پیش حضرت امیرؓ آوردند ازحاضران شخصی بروی ترحم کرد وگفت وی مسلمان خوب بود حیف کہ آخر حال او چنین شد علی مرتضےؓ فرمود چہ میگوئی کہ وی ہنوز مسلمان ست وبالجملہ سب وطعن درایشان اگر مخالف دلیل قطعی ست کفرست چنانکہ قذف عائشہ برنا چہ طہارت ذیل او ازین تہمت بنصوص قرآنیہ ثابت شدہ والا بدعت وفسق ست واز سلف مجتہدین وعلمای صالحین جواز لعن بر معاویہ رضی اللہ عنہ واحزاب او منقول نیست نہایت کار ایشان بغی وخروج بر امام برحق وخلیفہ مطلق علے مرتضےؓ ست چنانکہ حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت می کند ویح عمار تقتلہ الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری واین حدیث بحد شہرت وتواتر رسیدہ واین موجب کفر ولعن نیست واصل عادت وشیمہ سنیان ترک دشنام وبدگوئیست کہ المؤمن لیس بلعان ولعنت برشخصی بالخصوص اگرچہ کافر بود جائز نیست چہ دانند کہ انجام کار او بسعادت وایمان باشد مگر آنکہ بیقین معلوم شود کہ موت او برکفر و شقاوت بود تا آنکہ بعضے درلعنت یزید شقی نیز توقف کنند وہمچنین دربارہ حجاج وگویند کہ آنحضرتؐ از لعن مصلیان واہل قبلہ نہی کردہ واین معنی در چند احادیث وارد شدہ ولعن آنحضرتؐ بر بعض اہل قبلہ ازانجہت ست کہ آنچہ وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست وبعضی براہ غلو وافراط درشان وی روند وگویند امارت او باتفاق مسلمانان شد وطاعت وی برامام حسین رضی اللہ عنہ واجب بود وبخدا پناہ ازین قول واعتقاد کہ وی باوجود امام حسینؓ امام وامیر شود واتفاق مسلمانان کجاست جمعی از صحابہ واولاد ایشان کہ درزمان آن

پلید بودند انکارش کردند و از اطاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوٰة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضے بر وی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده زیراکه وی وقت امر بقتل حسین کافر شده و کسیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن وے اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و اہانت نمودن اہل بیت متواتر المعنی ست اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی و بالجمله وے مبغوض ترین مردم ست نزد اکثر مردم و کارهائی که آن پلی سعادت درین است کرده از دست ہیچ کس ہرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینهٔ منوره فرستاد و بقیهٔ صحابه و تابعین را امر بقتل کرده بالحاد در حرم مکه و قتل عبدالله بن الزبیر اشارت نمود و بهمین حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجاست ونشهد بالجنة للعشرة

الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و صححه والنسائی وابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن خیار است وافاضل صحابه و اکابر قریش و قدوهٔ مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر ایشان در اسلام ثابت ست دیگر از انیست و بهشتی بودن ایشان قطعی ست ولیکن این بشارت قطعی مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند بجنت ولیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد معًا بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنابر مزید
اهتمام بشان ایشان ست و رد بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و
برا ما سارت ادب روند و شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی این مبحث را در کتاب تحقیق
الاشاره فی تعمیم البشاره بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته
ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی ست و بحد شهرت و
تواتر رسیده در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم و صححه
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که گوئیم مومنان
از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر
و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعده خدای تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه
و شیبه و ابوجهل و اتباع ایشان دران بجهنم شتافته و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
دران روز از جانب خدا برداخته عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت
بیماری رقیه بنت رسول خدا که زوجه خودش در مدینه مطهره ماندند اما آنحضرت ﷺ او را از ایشان شمرده
حصه غنیمت داد و مجموع اهل بدر سیصد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعًا قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان
شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که درین
غزوه بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگران نیست فصل و بعد از
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلاء و شدت تمام
با اهل بدر رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران جا مجروح شده و پاره

از وی شکسته نه آنکه از بیخ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و
عشرهٔ مبشره نیز دران داخل اند و سرگروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان بود رمعاویه بود
و اسلام این هردو در فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند
و رضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق ست لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة
الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب در افضلیت
مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثر که ایشان راست
در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته
و بعد صحابه بفضل و کرامت بعلم و تقوی ست قال تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ و بعض
اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا را اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و
مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جواز و نری المسح علی الخفین
فی السفر و الحضر و نمی بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این را از علامت اهل سنت و
جماعت داشته اند و در حدیث علی ست که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز لمخرجه
مسلم و ابن ماجة و النسائی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا
می داشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم زیرا که آثارش بحد تواتر
رسیده و یا بجا منکرش از اهل بدعت ست و اگرچه عزیمت در شستن پا ست و مسح موزه رخصت
اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بصواب ست و لا نحرم
نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرما تر یا خشک را کوفته در ظرف
گلی در آب بگذارند و دران شیرینی و تیزی حادث شود و در ابتدای اسلام ازان نهی کرده بودند
بنا بر آنکه سابق آن ظروف خمر بودند پستر منسوخ شد و عدم تحریمش از قواعد اهل سنت گردید و رد روافض

دران مخالف اند و این بنا خلاف شند و سکر ست زیراکه سکر حرام ست قلیل باشد یا کثیر و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها ولا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد زیراکه انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیاء کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی می کنند این سخن ایشان کفر و ضلال ست ولا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر والنهی و نیز بنده مادامیکه عاقل بالغ ست بجائیکه ساقط شود و بیفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل وصاف شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ نبرد بارتکاب کبائر و بعضی گویند بعبادات ظاهره ساقط شود و عبادت او بعد ازان تفکر می باشد و این کفر و ضلال ست آن انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خصوصاً رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تامتر و کامل تر ست و حدیث اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب بصحت نرسیده والنصوص تحمل علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول ست بر ظاهر های خود و مراد نصوص اینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام تر از اقسام نظم بنا بر تعارف ست پس هرچه از ان بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و عقیده بدان کرده اید و آنچه متوهم جسمیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و لیکن اعتقاد در آن تبری با ید نمود در مراد خدا و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و هر لفظی که وارد شده همان لفظ و همان طرز بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این مسئله بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیره ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از آنچه تعلق

بآخرت دارد راه تاویل پیش کرده اند و هرچه ورود یافته بی کیف آن را قبول ساخته و
معتزله حیات را نفی نمی کنند حالانکه بر قاعده ایشان جسمیت لازم می آید پس لا علاج
باسباب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بآنچه در اوهام عوام لازم می آید نباید کرد
اهل حدیث که قدوه اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد
دارند و هرچه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیك بهم فانهم اهل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم داد بیداد از دست جماعه که اعتقاد را بآنچه در قرآن و حدیث
از صفات و غیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر می دانند و از حق تعالی تنزیه نموده مثبت
صفات را ممثل و مشبه می نامند و نمی دانند که خود معطل و معدم اند و نمی دانند که هر که ایمان
بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم نخواهد بود
و او تعالی ستمگار نیست و مقرر کردن عقائد برایهای فاسده خود و کفر دانستن ورای آن
اگرچه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تخطیه قرآن و حدیث ست حق تعالی
قرآن را بهست بیان فرستاده و آیات او را بینات ستوده و فرموده ولقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر و رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان ست چه قسم
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر ست این جرأت از جماعه واقع شده
که خرد در آن جوان شد و جوان بهرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانیه ست
بدان منضم گشت پس بی تفتیش حقیقت کالاعمی و الاصم براه اذعان آن شتافتند و حاصل
ایمان خود را بر باد دادند زنهار هزار زنهار از آنکه براه تقلید ایشان روند یا سخن متکلمان فلسفه را
که خوگر ادله عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند عالم عادل ست
از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی
ظلم نیست در ایمان ظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین ست اگر کسی خواهد که
حرفی خلاف آن ازین جماعه نقل نماید ممکن نیست تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن

الا کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة تالیف غزالی باید طلبید والعدول عنها الی معان
یدعیها اهل الباطن الحاد وعدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اهل باطن
دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفرست زیراکه
دران تکذیب رسول خداست درانچه وی از نزد خدا آورده و او روشن آنرا معلوم بالضرورة
شده بلکه تکذیب جمله انبیاست چه دین همه پیغمبران خصوصا در اصول عقائد و اثبات
صفات و افعال الهی یکی ست و مکذب یک پیغمبر همچو مکذب همه پیغمبران ست فرعون اول
کسے ست که موسی علیه السلام را در بودن خدا بآسمان بالای عرش فوق مخلوقات باین از
کائنات تکذیب کرد درین است جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و
تکذیب خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى نمود و گفت دوست دارم
که این آیه از قرآن محو و حک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن
ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست
بلکه اینها را معانی باطنیه است که جز معلم هیچ یکے آنرا نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی
شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وے
حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرائع و احکام
و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و کدام شی معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول
بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرائع از برای چیست و علم بالاتر از پیغمبر و
اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر اراده
می نمودند و بظواهرش عمل می کردند و بظاهر آن امر می فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد
به نصوص معانی ظاهر ست قطعا و باوجود آن دران رموز و اشارات و دلالات اقتضائیست
که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف می شود و تطبیق
آن با ظواهر ممکن ست پس این سخن خلاف شرع نیست و فی الجمله اصلی دارد و رد النصوص کفر

در نصوص یا انکار احکام که مدلول نصوص قطعیهٔ کتاب و سنت ست مثل انکار صفت استوا
و بودن ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای حق تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سؤال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر ست زیراکه
دران تکذیب صریح خدا و رسول اوست پس قاذف عائشه بزنا کافر باشد و استحلال
المعصية صغيرة كانت او كبيرة كفر و حلال پنداشتن گناه خرد باشد یا بزرگ
کفر ست وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگرچه بغلبهٔ شهوت و حکم
شریعت بدان مبتلا گردد و مرتکبش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و بتقصیر
خود معترف آید والاستهانة بها كفر والاستهزاء على الشريعة كفر و سبک و ناچیز
پنداشتن معصیت کفر ست و استهزاء و سخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر ست زیراکه
اینها است تکذیب و انکار ست و سبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن ننهد
و اصلا موجب عقوبت نه پندارد و ورنه ظاهر ست که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم او کمتر از وست
و فروع این مسئله بسیار ست در شرح عقائد تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری در
شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری ازان در ذیل بیان کبائر در کتاب زواجر هم
مذکور شده بدان رجوع باید کرد والهزل بالكفر كفر و هزل بکفر کفر ست یعنی اگر تلفظ بکلمهٔ
کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف ست
و استخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست
و نزد بعضی اگر کفر بودن آن نمی داند عذر ست و اگر بطریق سهو و نسیان و سبقت لسان
بر زبانش آید کفر نبود ولا يحكم بكفر السكران و حکم کرده نمی شود بکفر مست یعنی مست
تا آنکه عقلش زائل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و هذیان می گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش
بی اختیار براند حکم بکفر او نباید کرد اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شراء
و جز آن با اختلافی که درانست جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد نیز جائز ست زیراکه

کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام ست نزد اہل عقل چندانکہ تواند بود بجمیع اوقات اسلام
کہ مطلوب و مرغوب ست بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابو حنیفہ
کفر سکران کفر ست والامن من الله تعالیٰ کفر وایمن بودن از عذاب خدا کفر ست لقوله تعالیٰ
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا
آنست کہ بندہ را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و رحمت برروی وی بگشاید تا مغرور شود
غافل گردد ناگاہ او را بگیرد تا آنجا کہ گمان ندارد و ہلاک سازد والیاس من الله تعالیٰ
کفر و ناامیدی از رحمت خدا کفر ست لقوله تعالیٰ وَلَا يَيْأَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُوْنَ مسلمان ہرچند گناہ کند و براہ معصیت رود از رحمت الٰہیش ناامید نباید بود
کہ توبہ بخشد و اگر توبہ ہم نکند شاید کہ بفضل و کرم خود از گناہان او درگذرد وَتَصْدِيْقُ الْكَاهِنِ
بما یخبرہ عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کاہن در چیزی کہ از غیب خبر میدہد
کفر ست لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد
کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود وروی احمد و
اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما
یقول فقد برئ مما انزل علی محمد و کاہن کسی ست کہ خبر از کوائن در زمان آیندہ میدہد
و دعوی معرفت اسرار و مطالعہ علم غیب می کند و کاہنان در عرب بسیار بودند کہ دعوی علوم
غیب می کردند و جن و شیاطین چیزہا بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفہم
ثاقب خود می نمودند و منجم کہ ادعای علم بحوادث آئندہ دارد در حکم کاہن و مثل اوست و علم غیب
امریست کہ خدای وحدہ لاشریک لہ بدان متفرد ست بندہ را راہی بسوی آن نیست مگر باعلام
یا الہام بطریق معجزہ یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالیٰ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ
وقوله إِلَّا مَنِ ارْتَضٰى مِنْ رَّسُوْلٍ و آیات و احادیث صحیحہ در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر
باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمدہ و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون ست و دعوی

غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و خلقی عظیم باین اعتقاد
فاسد در حق اولیاء و صلحاء، و انبیاء از دائرهٔ اسلام خارج گشته بهاویهٔ ضلالت افتاده حاصل
این مرض از شیعهٔ شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمهٔ خود می کنند و اهل سنت
می فرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ
الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ وجز خدا دیگری را از پیغمبران و فرشتگان
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و
شرک صحیح ست نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و المعدوم لیس بشیء و معدوم
چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق ست چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و
ثبوت ست و مراد بعدم مرادف نفی ست پس درین حکم ضروری هیچ یکی منازع نیست مگر
معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت ست در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء
نمی نامند پس این بحث لغوی ست مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم ست یا چیزیست
که صالح دانسته شدن و خبر دادن ازوی ست و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال ست

و فی دعاء الاحیاء للاموات و صدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را
و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده ها را و احادیث و آثار
درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب ست و در حدیث آمده بر جنازهٔ که صد کس
از مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفور ست مادر سعد بن عباده بمرد وی حضرت را
گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات ست
سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء و الصدقة
تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بهذا اللفظ
و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا می کند
و صدقه آتش خشم الهی را سرد می سازد و این عام ست احیاء و اموات را در دنیا و آخرت

و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند حق جل و علا عذاب از مقبرهٔ آن قریه برگیرند اینجا
فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون است و آدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود و احادیث
مذکوره وارد است بر ایشان والله مجیب الدعوات و مقضی الحاجات و او تعالی پذیرندهٔ
دعاها و بر آرندهٔ حاجتهاست لقوله تعالی اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد
ما لم یدع باثم او قطیعة رحم و ما لم یستعجل رواه الامام احمد و الحاکم من حدیث
ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث آخر لفظه
یستجاب لاحدکم ما لم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و قوله صلی الله
علیه و آله و سلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما
صفرا اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و ابن ماجة من حدیث سلمان
و عمده درین باب صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب
باشد در دنیا یا در آخرت و در حدیث آمده ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا
ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی و الحاکم من حدیث
ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَآءُ الْکَافِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود و اخرجه احمد عن انس مرفوعا

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و الایمان بین الخوف و الرجاء و ایمان در میان خوف و رجاست گویند امیدواری
چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس من باشم و خوف چندی
باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات غلبهٔ خوف
باید و در وقت رحلت رجا پیشتر آید علامت سعادت این است قال تعالی اِعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ

شَدِیْدُ الْعِقَابِ وَ اَنَّ اللّٰہَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ اول برای خوف ست و دوم برای رجا و آیات
و احادیث صحیحہ درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترہیب منذری کفیل شمال
این مسائل ست و ما اخبر بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اشراط الساعۃ من
خروج الدجال و دابۃ الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیہ السلام
من السماء وطلوع الشمس من مغربھا فھو حق وانچہ خبر دادہ است بدان آنحضرت ؐ
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابۃ ارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسےٰ
از آسمان بر زمین و درخشیدن آفتاب از جانب مغرب پس ہمہ این چیزہا حق ست و ہمچنین
نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرۂ عرب و خروج نار از عدن و دخان و جز آن
از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت ہمہ حق ست بلکہ ہر چیزی کہ وی وادہ آ
در ہر شریعتی کہ نہادہ حق ست و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمدہ و تفاصیل و کیفیات
آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی رح کتابی نوشتہ موسوم بالاشاعہ
فی اشراط الساعۃ و محرر سطور اقتراب الساعۃ نام کتابی در فارسے قلمی ساختہ و رسالۂ قیامت نامۂ
مولوی رفیع الدین دہلوی رح مشہور ست بآنہا رجوع باید کرد والمجتہد قد یخطی و قد یصیب و
مجتہد در عقلیات و شرعیات اصلیہ و فرعیہ گاہے خطا می کند و گاہے بصواب میرسد و بعض
اشاعرہ و معتزلہ گویند ہر مجتہد در مسائل شرعیۂ فرعیہ کہ دران نص قاطع نیست مصیب ست
و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست در آنکہ او تعالی را در ہر حادثہ حکمی معین ست یا حکم
در مسائل اجتہاد و یہ ہمان ست کہ رای مجتہد بدان مؤدی گشتہ و مختار آنست کہ حکم معین ست
و بران دلیلی ظنی ست اگر مجتہد آنرا یافتہ مصیب ست و اگر نیافتہ مخطی ست و مکلف نیست مجتہد
باصابت زیرا کہ مجتہد فیہ غامض و مخفی ست و لہذا مخطی معذور بلکہ ماجور باشد و برین مذہب
خلافی نیست در آنکہ مخطی آثم نیست خلاف در انست کہ خطای او در ابتدا است یا انتہا یعنی نظر
بدلیل و حکم ہر دو باین رفتہ اند بعض مشائخ و ہمین ست مختار ابی منصور و دلیل بر مخطی بودن مجتہد

قول او تعالی ست ففهمناها سلیمان وازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو اجتهاد صواب
می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت واحادیث وآثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و
صواب متواتر المعنی ست در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد
فاصاب فله اجران وان اجتهد واخطأ فله اجر وتخطئه بعض صحابه مر بعض را در
اجتهادیات بحد شهرت رسیده ونزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست وبجزم الاستاذ
ابواسحق الزبیری وابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین ست انتهی ومؤید اوست قوله صلی الله
علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من
خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی ودرین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد
للسید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست وتحریر سطور در رساله حصول المامول من علم الاصول
ورساله جنه بالاسوة الحسنه بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد وتقلید در
مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض جائز ست ونزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته
مذهب مالک وجمهور علما ایجاب اجتهاد وابطال تقلید ست وابن حزم بران ادعای اجماع
کرده وشوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در منع از تقلید ذکر نموده در ارشاد الفحول
گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست ومؤید اوست حکایت اجماع بر عدم جواز
تقلید اموات وبر آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت ست وغیر مجتهد را بران عمل کردن
جائز نیست باجماع واین هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر می کنند وآنکه گفته اند که بر مجتهد حرام ست و
بر عامی واجب واین قول اکثر اتباع ائمه اربعه است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین ست
نه آحاد مسلمین وقائل این قول مقلد ایشان اند واعتبار ایشان در خلاف نیست خصوصا وقتیکه
هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند وبالجمله هر که تقلید را جائز می گوید حجتی نیاورده که لائق
جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد وما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آرای رجال بلکه امر آنست که
در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب وسنت کنیم وتمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین وامثال آن

باید جست وچنانکہ تقلید واجب نیست ہمچنان التزام مذہب معین وتقلید شخصے بالخصوص ہم واجب نیست نووی وابن برہان ہمین را ترجیح دادہ اند وگفتہ اند کہ صحابہ بر عامہ در تقلید بعض ایشان مر بعض را در مسائل وبعض را در بعض مسائل دیگر انکار نمی کردند وہمین ست حق وابن منیر گفتہ دلیل مقتضے التزام مذہب معین بعد ائمہ اربعہ است نہ قبل ایشان وجواب آنست کہ این دلیل محتاج سند ست ورد ونہ خرط القتاد آری ایمان مقلد کہ با وے دلیل نیست صحیح ست اگرچہ بترک استدلال فاسق باشد وباین قائل اند ابو حنیفہ ومالک وثوری واوزاعی وشافعی واحمد وبعضے بران اجماع نقل کردہ واشعری وجملہ معتزلہ گویند مومن نیست تا آنکہ از زمرۂ مقلدین بیرون نیاید ویا اللہ العجب این چہ حرف ست کہ از ان مو بر تن میخیزد ودل می لرزد بلکہ لرزہ بر اندام می افتد وکیف کہ دران جنایت بر جمہور این امت مرحومہ وتکلیف بالا یطاق ست سبحان اللہ صحابہ را کہ بدرجۂ اجتہاد نرسیدہ بودند بایمان مجمل کافی افتادہ وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداد ونہ ایشان را از دائرۂ ایمان بوجہ تقصیر در بلوغ بادلہ بیرون کرد وقول بفسق ہم مرجوح ست اگرچہ مذہب عامۂ فقہاست زیرا کہ ائمہ حدیث سابق ولاحق بایشان اکتفا بایمان مجمل کردہ اند وقرون مشہود لہا بالخیر ہمبران گذشتہ **ولا نکفر احدا من اہل القبلۃ** وکافر نگوئیم ہیچ یکے را از اہل قبلہ یعنی آنانکہ نماز بجانب قبلۂ مسلمانان می گذارند اگرچہ از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با وصف التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظہور نبود وتکفیر نباید کرد وتا ممکن ست توجیہ واصلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمدہ ہر کہ دیگرے را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد وحکم لعن نیز ہمین ست وعدم تکفیر تا آنجاست کہ انکار ضروریات نکردہ وبدعت او بحد کفر نرسیدہ وردت والحاد نورزیدہ والا صرف تاویل قبلہ بودن کاری نمی کشاید **ورسل البشر افضل من رسل الملائکۃ ورسل الملائکۃ افضل من عامۃ البشر وعامۃ البشر افضل من عامۃ الملائکۃ** خواص بشر کہ انبیاء ورسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکہ کہ پیغمبران ورسولان ایشان باشند ورسل ملائکہ فاضلتر اند از عوام بشر

کہ غیر انبیا اند و عوام بشر بہتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکہ بر عامۂ البشر مجمع علیہ است
بلا ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکہ و عامۂ بشر بر عامۂ ملائکہ بچند وجہ ست اول آنکہ
او تعالی ملائکہ را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجہ تعظیم و تکریم بود بدلیل قولہ تعالی حکایۃ عن ابلیس
أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَأَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن
طِينٍ مقتضای حکمت امر ادنی ست بسجود برای اعلی نہ بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد فضیلت
تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر
قول راجح از جنات بود نہ از ملائکہ و حکمت خدا را جز خدا کسی نمی‌داند کہ چیست گاہی اعلی را امر بخدمت
ادنی ہم می‌کند دوم آنکہ ہر یکی از اہل زبان ازین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
می فہمد کہ مقصود ازان تفضیل آدم بر ملائکہ و بیان زیادت علم و استحقاق تعظیم و تکریم اوست
سوم قولہ تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
و ملائکہ ہم از جملۂ عالم اند و تفضیل عامۂ بشر بر رسل ملائکہ باجماع ازان مخصوص ست پس باقی در ما عدای
آن معمول بہ باشد و مخفی نیست کہ این مسئلہ ظنی ست اکتفا دران بر ادلۂ ظنیہ باید کرد چہارم آنکہ
انسان با وجود عوائق و موانع شہوت و غضب و سنوح حاجات ضروریہ شاغلہ از اکتساب کمالات
بتحصیل فضائل و کمالات علمیہ و عملیہ می‌پردازد و شک نیست کہ عبادت و کسب کمال با شواغل
و صوارف ادخل در اخلاص ست پس انسان افضل باشد از ملائکہ و نزد محققین حیثیت مختلف ست
و نزاع لفظی ست یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاہدت بشر افضل ست و از حیثیت
قرب ببدء و تجرد و نورانیت ملائکہ افضل اند و کمال و ترقی انسان درانست کہ بقرب ملائکہ رسد
و بملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و مظہریت او برای اسماء و صفات الٰہی و
استخلاف او تعالی مراد کنند این جانب راجح آید و اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارد مسئلہ
تمام باشد لیکن نزاہت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت ہیولانی ناظر در جانب فضیلت ملائکہ است
و لہذا گفتہ اند کہ دلائل متعارض اند و مسئلہ ظنی ست و یقین را بدان راہ نیست و با وجود آن اعتقاد

باید کرد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افضل مخلوقات ست از جن وانس وملائکہ ع بعد از
خدا بزرگ توئی قصہ مختصر + وبعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محل کلام وبحث ست وتفضیل انبیا
بر ملائکہ مذہب جمہور اہل سنت وجماعت ست ونزد معتزلہ وفلاسفہ وبعض اشاعرہ ملائکہ افضل اند
از بشر منقول از امام اعظم وابوبکر باقلانی توقف ست ودر حقیقت جہل باین کیفیت قادح در
ایمان وکمال آن نیست وسبکی گفتہ اگر کسے رامدۃ العمر این مسئلہ بخاطر نگذرد امید دارم کہ در قیامت
از وی سؤال نکنند انتہی وبعض گفتہ اند کہ مسئلہ تفضیل ہر جا کہ ہست ہمین حکم دارد ومآل بر
اختلاف حیثیات وتعدد جہات ست وتمسک معتزلہ وغیرہم بچند وجہ است یکی آنکہ ملائکہ ارواح
مجرد اند کامل وعقل ودور از شرور وآفات مثل شہوت وغضب پاک از ظلمات ہیولی وصورت
قوی بر افعال عجیبہ عالم بکوائن ماضیہ وآتیہ بیدرن غلط ولیکن بنائے این وجہ بر اصول
فلاسفہ است نہ بر اصول اسلامیہ دوم آنکہ انبیا با آنکہ افضل بشر اند تعلم واستفادہ از ایشان
می کنند بدلیل قولہ تعالی عَلَّمَہٗ شَدِیۡدُ الۡقُوٰی وقولہ تعالی نَزَلَ بِہِ الرُّوۡحُ الۡاَمِیۡنُ ○
وشک نیست کہ معلم فاضلتر باشد از متعلم وجوابش آنست کہ تعلیم در حقیقت از خدا است وملائکہ
مبلغ اند نہ معلم سوم آنکہ در کتاب وسنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیاء مطرد گشتہ واین نیست
مگر بجہت تقدم ایشان در شرف ورتبہ وجواب آنست کہ این اطراد بجہت تقدم ایشان در وجود ست
یا بجہت آنکہ وجود ایشان اخفی ست پس ایمان آوردن بایشان اقوی ست وتقدیم اولی
ومع ذلک متمسکی صریح ونصی صحیح درین باب بدست ہیچ یکی از فریقین موجود نیست بر وجہی کہ
ثلج صدر کند وعطش قلب بر دپس احسن درین مقام سکوت وتوقف ست چنانکہ مذہب حضرت امام
رضی اللہ عنہ دیگر از ملحقات عقائد ست اینکہ عہد میثاق ثابت ست بکتاب وسنت کتاب کریمہ
وَاِذۡ اَخَذَ رَبُّکَ مِنۡۢ بَنِیۡۤ اٰدَمَ مِنۡ ظُہُوۡرِہِمۡ ذُرِّیَّتَہُمۡ الآیہ است وسنت حدیث
مروی در مصابیح ست کہ بطولہ در مشکوۃ مذکور شدہ ومعتزلہ آیت وحدیث ہر دو را حمل بر معنے
مجازی کردہ اند واین تحریف قرآن وحدیث ست وخلاف ظاہر واصل نماز تراویح در رمضان

سنت ست اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده و روایتے که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس محبت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رمضان وغیر رمضان یازده رکعت ست و در جواز بست بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام در سنیت ست که به ثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح وکتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوے رجوع باید کرد و روح حادث ست و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة ست و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده و زعم کرده که قدیم و اهل سنت متفق اند برانکه وی مخلوق ست و محمد بن نصر مروزی وغیره بران اجماع نقل کرده اند واختلاف ست در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهے گفته نمی میرد و احادیث دلالت و از براول و کافر منعم علیه ست در دنیا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت ست و خلاف لفظی ست زیراکه نعمت دنیا نقمت اخرویه است و عقل آله معرفت ست و موجب وی خدا ست و وجوب ایمان بعقل مرویست از ابو حنیفه و مؤید او ست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و حدیث کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ و باین قائل ست ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق ست بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وقوله تعالے وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ وقوله صلی الله علیه وآله وسلم اَلْعَیْنُ حَقٌّ رواه احمد والشیخان و ابو داود و ابن ماجة عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه اهل علم را اقوال ست هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می داند و احسن درین باب التفات بر تفسیر نبوی ست که فرقهٔ ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و صحابه او ست حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت می کند و هر کرا دانی همت در دین دارد طریقه وی

صحیحین ست انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که همه گناهانش مغفور شده هفتاد بار توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد
اگرچه عالم وولی باشد وهر که گوید گناه مضرت نمی کند وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع ست
بلکه مثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر را حجت اهل ذنوب گردانیدن شرک ست واگر
قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات عذاب نمی کرد
واسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلا واجب نیست بلکه فضل وست خلافا للمعتزلة وتوبه
از کبیره صحیح ست باوجود اصرار بر کبیرهٔ دیگر وتوبه از کبائر مغنی از صغائر نیست وتوبهٔ صحیح بی شبهه
مقبول غیر مردودست بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ
السَّيِّئَاتِ وقبول توبهٔ صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض ست بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که
می خواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بروی توبه کردن از جمله گناهان خرد وبزرگ بسیار و
اندک واجب ست خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه وباید که نفس خود را در اقوال و
افعال واحوال واعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمهٔ رجال وخسران حال و
مآل ست نگاه دارد واگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت وحبط حسنات باشد
فی الحال ازان تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این ست عقائد
حقه که خلاصهٔ کتاب وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقادها چهرهٔ شاهد ایمان نورانی
گردد طالب نجات را باید که تقوی وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جملهٔ اعمال وملاک جمیع احوال ست
در پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین دارد بران بنیاد نهد وازان انحراف نه ورزد آیات داله بر
فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد ست ودر چهل آیه ازان امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شئ
اکثر الذکر والثناء از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شده وگرامی تر
مردم نزد خدا کسی ست که متقی تر ست واو تعالی محب وولی ومزلی ومزکی وناصر وحامی اوست وحسن
مآب وخیر عاقبت او را مهیاست وبهشت برای او موعودست وتقوی لباس خیرست وخیر زاد تقوی ست

وتقوی شرط وسبب مثوبت ودفع اعدا وامداد ومغفرت ورحمت وتکفیر سیئات وفتح برکات
ورفع درجات وموجب تفرقه درمیان حق وباطل وخروج از مضائق وحصول رزق از انجا که
گمان نباشد هست وهم موجب اعظام اجر واصلاح عمل وفلاح حال وشکر واجلال ومزید نعمت
وحق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند وآمر را مدح فرموده وتمام اولین و
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق ست ونجات آخرت وسلوک
سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی ووالہ وفریفته آن باید بود بنوعیکه هیچ چیز از ان مانع نشود
گو جن وانس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان ست ایمنی از تسویلات وی
جز بتوسل کتاب وسنت میسر نیست ونفس اماره خادم شیطان ست هر طرف که او می خواهد میکشد
وآدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه نمیسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد حال ست
پس خاک کسی ست که خود را از دام مکائد شیطان ونفس وارهاند ومعنی تقوی را خوب بشناسد
تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد ومعنی تقوی در لغت پرهیزگاریست ودر شریعت معنی خاص وعام
هر دو دارد اول صیانت واجتناب از مضرات در آخرت ست واین نقصان وزیادت
نمی پذیرد وادنای آن احتراز کردن از شرک وانواع آنست که موجب تابید در نار باشد واعلای
آن تنزه از چیزی ست که عائق سیر سالک الی الله وانقطاع او از حق تعالی باشد وهمین ست مراد
در قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس ست از انچه بدان مستحق عقوبت شود
قول باشد یا فعل ترک باشد یا اخذ واین در شرع مشهور ست ونزدیک اطلاق وعدم قرینه همین
مراد باشد ودرین اجتناب کبائر لازم ودر صغائر گونه اختلاف ست وحاصل نمی شود تقوی مگر
باجتناب از منکرات ومنهیات واتیان معروفات وماموراتِ واین منکرات ومعروفات
بهریک اعضا تعلق دارد مراد آنست که بنادیدنی چشم نگشاید وبناشنیدنی گوش ننهد وناگرفتنی
بدست نگیرد وناخوردنی نخورد ونه آشامیدنی نه آشامد وما لایعنی نگوید وراه نارفتنی نپوید وناپوشیدنی
نپوشد وسجده ناکردنی نه کند وفرج را در حرام استعمال ننماید وقس علی ذلک واعظم مواضع منکرات

قلب ست کہ بفساد وی تمام بدن فاسد می شود و اصلاح وی اہم اشیا دست و اعضا حیث الوسع وفساد وی باخلاق سیئہ است وصلاح او باخلاق حسنہ ہر امر قبیح را بامر حسن کہ مقابل اوست مبدل باید ساخت کفر را بایمان و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود وحدت طبع را بالینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی ہذا القیاس غرضکہ چون در ہر کار تقوی مدنظر شد رفتہ رفتہ این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصائل مذمومہ بصفات محمودہ و افعال قبیحہ باعمال حسنہ و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیہ بفضائل و تخلیہ از رذائل صورت گیرد و اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکہ قلب بالکلیہ از خیال غیر صافی گردد و ماسوای حق از دل فراموش شود و بکلیہ مائل آن عالیجناب گردد در یچہ حقیقت در یچہ معرفت حقیقی بر دل وی بکشایند و آنچہ بطریق علم معلوم کرده بود منکشف و شہود و عیان نمایند استدلال بداہت گردد و از علم بمعلوم رسد و بآنچہ در کتاب و سنت ست مائل تر شود و اعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد و از بدعت و محدثہ و اہل آن انحراف ورزد و تمسک بقرآن و حدیث در ہر نیک و بد و آمد و شد کند و گوش بر سخن کسے کہ سرمو از قول و فعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مخالفت داشتہ باشد نه نهد و ہمہ تن محو اتباع گردد و نور علی نور شود ع داریم ترا ز گنج مقصود نشان ✤ گر ما نرسیدیم تو باری برسی ✤ و باللہ التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین وصلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ و من تبعہم اجمعین

خاتمة الطبع نتیجہ فکر شاعر ماہر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین سلمہ اللہ تعالی

یگانہ خدای ہستی آرای نیستی زدای راکہ دین و دانش بہم آمیختہ اوست ہمہ منت بر بر بیوست سپاسگذاریم و گرامی رسول جہان افروز ظلمت سوز را کہ نیک و بد از ہم جدا کرده اوست حلقہ بگوش در ہر لباس و غاشیہ بر دوش ہر رہگذاریم و ہمایون گوہران آل اطہارش راکہ بر جادہ حق پیوستہ

قدمها افشرده وجانها افشانده وسرها باخته اند از روی درستی اعتقاد و پیشوائی بهر دو سرا برگزیده و بزرگی نهادان جماعه جان نثارش را که در بزمهای یکرنگی بساطها انداخته و فیضها اندوخته و کارها ساخته اند باستواری بند محبت رهنمای علم و عمل بر پذیرفته ایم رحمتی از قیاس افزون بر ان معراج منزل و درودی انا اندازه بیرون برین قدسی نژادان و صحبت گزینان نازل بادو ما را بدین عقیده زیستن تا مردن دل معتقد و زبان قائل باد سپس پوشیده نیست که تازه سرو برگ حق بینی و حق شناسی که دیده و دل از ان تهنیت گوی هم آید و خود آنرا نوبنیش و مرا این نامیرو دانش افزاید ترتیب داده اند و تا مطلوب خاطر بی زحمت طلب آسان میتوان بود در سبیل و نقش نهاده اند همانا نامه که یقین ایزد پرستان را استواری و بهمه تحقیق آراسته آمد در کتابی که بر عقائد حق آگاهان آگهی بخشد بصد تهذیب پیراسته آمد متن عربی عقائد نسفی با لفاظ شرح داده بغیة الرائد من شرح العقائد نامیده شد مگر دلربائی سلمی جمالی در از مژگان تازی بان را سر نه اصفهانی در خشیم و لباس طرز زبان در بر کشیده شد پیش ازین در مطبع نظامی بنگلور طبع رخ افروخته بود و گروها گروه از آشنایان علم و فن بهره ازان اندوخته اما از بسیاری طلب کاینک یک نسخه ازان نا در بوده نیست لاجرم خیلی ز دور دستان هنوز بدیدارش حسرت آشنا مانده اند و تشنی از نزدیکان یاد آکش بیجان سر در هوا نظر برین کشش و خواهش بفرمان عنایت عنوان حضرت مؤلف فرخنده کیش افادت اندیش آرزو پذیر آزمندان روزگار حاجت روای مستمندان امیدوار رعایت شیوه رعیت پرور محاسن پیشه احسان گستر نامدار عالی خطاب شهسوار نصرت رکاب فرقدان پایه مشتری سایه عطارد آثار خورشید دیدار سنت ره خو فطرت منش همایون القاب معلی جناب والا جاه امیر الملک نواب سید **محمد صدیق حسن خان** بهادر دام له المجد والتفاخر اندرین نزدیکی بمین مملکت رانی و سلطان نشانی بانوی کشور پناه عدالت بارگاه روشن ضمیر روشنک نظیر نیسان نوال حاتم همال سکندر سامان فریدون فرمان سعادت پسند سیادت پیوند علیا حضرت عالی علم جناب نواب **شاهجهان بیگم** صاحبه

گروون آف انڈیا رئیس دلاور اعظم طبقۂ اعلای ستارۂ ہند و مجسمۂ بھوپال ادام اللہ بالعز والاقبال بتصحیح عالم اکمل فاضل اجل مخزن علوم معدن فہوم مولانا مولوی محمد عبد الحق سلمہ اللہ تعالی و نظر ثانی فرزانۂ روشن نظر علامۂ عالی گہر متبحر مجاہد مجید ابو الحسن سید ذو الفقار احمد حماہ اللہ الاحد و کتابت محمد عبد الرحیم لکھنوی سلمہ اللہ القوی باوارت ماہر کتاب و سنت حائز مزایای علم و حکمت کاروان امانت نشان مولوی محمد بدیع الزمان اعانۂ المنان در مطبع صدیقی تشریف طبع ثانی در برش کردہ شد و آرزوی ہواخواہان حق جوی و طالبان حقیقت طلب برآوردہ شد فقط

تاریخ طبع ثانی کتاب مستطاب بغیۃ الرائد من شرح العقائد

امیر الملک والاجاہ نازم کز خدا دانے — نمی بیند شبانی بیش کاروبار سلطانی
بخیلی ہوکبش جوزا کمر بند د بسر ہنگے — بکاخ بر ترش عیوق نشیند بدربانی
ایاغ عقل زو در خم اشراق فلاطونے — چراغ نقل روشن کرد از انوار یزدانے
بتشریفش قماش سروری یکدست دارائے — ببازارش متاع خوبروئے حیلہ کنعانے
قبولش بر ہنر زد غازۂ اقبال جمشیدی — نطاقش در قلمرو داد فرمان سلیمانے
زجولانش بمیدان ذرہ می تابد بناہیدی — زپامالش بر فتن خاک می بالد بہ بستانی
بہر جانفزایش وحشی آرامد بہ مانوسے — بخلق دلنوازش برہمن گیرد مسلمانے
حیا بر شرمگین چشمش کند در بزم جلبابے — قبا بر نازک اندامش کند در رزم خفتانے
کند در خامشے خود را ہمہ محو حق اندیشے — دہد در گفتگو مارا نصیحتہائے لقمانے
نفس از خوے او مشکین بہ نگہت باد فردوسے — نگہ بر روی او روشن چو تاب شمع نورانے
خزان در بر کشد در کشورش تشریف نوروزے — بہاران بگذرد بر دشمنش بر طبع آبانے
ندانند ہیچ غایت جز نوازش از نوا سندے — نگیرد ہیچ کارے جز کرم از میر سامانے
بر ویش مشتری را از ضیا پیمان ہمتائے — بر وحش قدسیان را از صفا پیوند روحانے

بایاسے کہ آرا دیب ارباب بزم در گیتی — نیا ساید چمن پیرا سے جنت از گل افشانے

بہنگامے کہ در اوراد بادی ہمنفس گردند — نفسہا در گلو بندد سروشان از گریانی

سوار پشت توسن بہر جولان میرسد اما — جہان را بیند و پیچد عنان از تنگ میدانی

دم رزمش اگر بہرام خود سوی زمین بیند — زجیبش باز ماند بر فلک چون چشم قربانے

محیط علم ناپیدا کنارش وسعتے دارد — کہ یک شاخ بہ ازوی ہفت قلزم در جہان آمد

عروج پایۂ تالیف و تصنیفش بدان سنجی — کہ نام نامہ ہا نتوان شمردن از فراوانی

کتابی در عقائد بغیة الرائد زخود دارد — کہ طغرای قبول حق مر آنرا کرد عنوانی

تعالی اللہ کتابے آگہی آموز کز فیضش — کشاید بر ضمیر بندہ اسرار وحدانی

بانوار الیقین روشن چراغی ست کہ دانایان — زنند آتش بدان در وقت اوہام یونانی

بدیدارش اگر کس دیدۂ دل را دہد آبے — دواند ریشہ در خاکش نہال اصل ایمانی

رد باوہمیایان جبر و اختیار آورد — دلائل جملہ اعجازی مسائل جملہ برہانی

دلائل بر مسائل بیش از بیش اندران دارد — کہ زد جلوہ بہ سیمای ثوابت در درخشانے

ہمین کاندر لباس طبع ثانے جلوہ گر آمد — بہار گلشن شرح عقاید سال آن خواسے

۱۳۰۱

سحرگاہان دمد تا مہر عالمتاب از خاور — مؤلف در جہان باشد سریر آرای سلطانی

قال المصنف فی الام

بروز جمعہ سوم رمضان سنہ ۱۳۰۱ھ در عشرۂ کاملہ بلدۂ بہوپال از تالیفش فراغ دست بہم داد بر دست مؤلف فقیر صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی عفا اللہ عنہ

صحت نامہ بغیۃ الرائد فی شرح العقائد

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۵	۵	گرودین	گرویدن	۴۴	۲	مقلائی	عقلائے
۱۰	۳	ذین	دین	۳۵	۱۳	سنت	سنت یا
۱۱	۹	بذانه	بذاته	۴۰	۲۱	وودر	بوودر
۱۳	۵	کریمه	عموم کریمه	۴۲	۸	عاوات	عادت
۱۴	۲۰	نهایاث	نهایات	۴۴	۳	یحجر	یحجبر
۱۹	۵	بحله	بجله	″	۹	کالوا	کالوا
″	۲۱	مقدور	ودمقدور	″	۱۷	لایستل	لایُسئَل
۲۰	۱	قلم	علم	″	۱۸	ندلہ	قدلہا
۲۱	۲	کله	کلم	۴۵	۷	ـــ	بهمه
۲۲	۲۱	ایحان	ایمان	۴۷	۲۱	طاعت	فلان طاعت
۲۳	۲	بجهلم	بجهلهم	۴۹	″	افصال	افعال
۲۶	۱۶	دریجا	دریجا جنین	۵۰	۴	نهافی	منافی
۲۷	۱۷	رندّ	نندّ	۵۱	۷	مناسبش	مناسبتش
۲۹	۱۰	ابنُ	ابنِ	۵۲	۶	در فارسی	در عربی و فارسے
۲۹	۱۱	حاریه	جاریه	″	۱۴	ان	این
۳۰	۹	رویات	روایات	۵۳	۳	احملنا	اجملنا
۳۱	۶	امیهٔ	ازامیهٔ	۵۴	۱۵	الفیامة	القیامة
۳۲	۲	وجود	وجود	۵۶	۱۶	ملوم	معلوم
″	″	جود	وجود	″	۱۹	اخرجه	واخرجه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵۶	۲۰	بک	سبک
//	۲۱	اجح	راجح
//	۱۳	تمیز	تمییز
۶۶	۱	عجرائب	غیرائب
۶۸	۶	نتگند	نشکند
۷۲	۸	بانکه	باآنکه
۷۶	۲	زغلبه	درغلبه
۸۱	۱۷	لعلم	بعلم
۸۳	۶	شوق	شوق و
۸۴	۶	احاد	آحاد
۸۵	۱۲	اتبع	یتبع
۸۹	۱۱	اضاب	جناب
۹۰	۱۵	خلفت	خلافت
۹۲	۱۷	توانر	توانند
۹۳	۹	حلیه چهار عمر	حلیه خضر و جبیر
//	۱۱	اختقاق رو	اختقای
۹۵	۱۴	فاحر	فاجر

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۰	۱۳	علامت	علامات
۱۰۱	۱۶	متوهم	موهم
۱۰۴	۱۳	کیے	کرے
//	۲۰	نظواهر	بظواهر
۱۰۵	۳	این	ایں
۱۰۷	۱۵	دعاء	دعاء
۱۰۸	۹	چیزی	خبری
۱۰۹	۳	عمرو	عمرو
۱۱۰	۱۵	ولیکن	ولیکن
۱۱۳	۱	روایتے	روایاتی
//	//	آرند	آوردواند
//	۱۰	براول	برثانی
۱۱۸	۱۲	سرنو	سرو
۱۱۹	۳	یزیرفته	پذیرفته
/	۱۰	من	فی
//	۱۷	فرقلوان	فرقدان

تمت